

طرحی نو

ناشر افکار شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

سال اول

بهمن ۱۳۷۵ برابر با فوریه ۱۹۹۷

شماره ۱

چرا این نشریه؟

شیدان وثیق

سوسیالیست ها و بحران بهنگامی ها

شاید دشوارتر از هر چیز در مبارزه اجتماعی و یا مهمترین معضل مبارزاتی که موضوع فعالیت عملی و نظری خود را تغییر و دگرسازی جامعه از طریق جنبشهای اجتماعی قرار داده اند، شناخت بهنگامی ها و نابهنگامی ها باشد. زیرا به مثابه پدیدارهای اجتماعی، آنها را نمی توان همواره به درستی تشخیص داد، از هم متمایز کرد و مرحله جداگانه ای برای هر یک تصور نمود. چنانچه در غرب بحران زده کنونی، بهنگام ممکن (؟) یا گُست از نظام سرمایه داری، یعنی آنچه که زمانه اش (چه بسا سالها) فرا رسیده است، نمی رسد... تأخیر می کند. در عوض، سرمایه داری، نابهنگامی و لاجوجانه به حیات خود ادامه می دهد. اما در پیرامون عقب مانده، در شرق، شاهد آن بوده ایم که نابهنگام ناممکن (؟) یا "سوسیالیسم"، با پیشی گرفتن از بهنگامی ها (دمکراسی) و با ماهیتی قلب شده به صحنه می آید و دهها سال دوام می آورد و در ایران ما، مناسباتی که بنظر تاریخاً سپری شده میرسید، یعنی حکومت خالص مذهبی، اسلامی، "نابهنگام" از قعر زمانه به حال آینده پرتاب می شوند. در حقیقت مسئله و مشکل اصلی جنبشی که نمی خواهد خود را در مرز مُمکنات متوقف سازد (سوسیالیسم انقلابی)، علاوه بر شناخت بهنگامی ها و نابهنگامی اجتماعی و تشخیص حتی الامکان درست مرز میان آنها، درگیر ساختن خود با پیچیدگی، آمیختگی و بحران کنونی آنهاست. تلاش در این جهت نیز تنها از مسیر بررسی انتقادی-تاریخی روند این بحران در دو قرن اخیر می گذرد.

ادامه در صفحه ۳

منوچهر صالحی

چپ ایران و دمکراسی

تا زمانی که پدیده بلشویسم در روسیه بوجود نیامده و تا هنگامی که بلشویسم نتوانسته بود با پیروزی انقلاب اکتبر به قدرت سیاسی دست یابد و مدعی تأسیس نخستین دولت کارگری در جهان گردد و به اعتبار آن انقلاب از پشتیبانی غالب احزاب کارگری جهان برخوردار شود، جنبش کارگری در اروپا و امریکا دارای وجه سوسیال دمکراتیک بود و تمامی احزاب کارگری که در دوران حیات مارکس و انگلس در کشورهای مختلف جهان بوجود آمدند، خود را احزاب سوسیال دمکراسی مینامیدند.

ادامه در صفحه ۸

کسانی که پس از ماهها گفتگو و مذاکره با یکدیگر، باین نتیجه رسیدند که باید در جهت ایجاد یک سازمان سوسیالیستی چپ دست به اقدامی مشترک زد و بهمین دلیل با همکاری یکدیگر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» را بوجود آوردند، از همان آغاز بر این امر آگاه بودند که تنها زمانی میتوانند در تحقق این ضرورت موفقیت بدست آورند، هرگاه که «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» بتواند از طریق نشریه ای وابسته بخود، تحلیل های خود را از وضعیت کنونی جنبش چپ در جهان و ایران، برداشت های سیاسی خود را از تحولاتی که در ایران و دیگر مناطق جهان روی میدهد و نیز راه حل های خویش را برای از میان برداشتن کاستی ها و بن بست هایی که جامعه کنونی ایران در زمینه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ... با آن روبروست، به اطلاع افکار عمومی برساند و میان خود و چند میلیون ایرانی که بهر دلیل در حال حاضر در خارج از کشور بسر میبرند و نیز عناصر و نیروهای سوسیالیست چپی که اینک در داخل کشور زندگی میکنند و بخاطر وجود اختناق سیاسی در ایران، امکان بیان نظریات خویش را ندارند، مراده ای منطقی برقرار سازد.

ادامه در صفحه ۲

محمود راسخ افشار

چپ و قدرت سیاسی

یکی از مسائل اساسی در تاریخ جنبش چپ انقلابی (چپ انقلابی بطور کلی و جنبش سوسیالیستی یا کمونیستی یا مارکسیستی بطور اخص) چگونگی رابطه ی آن با قدرت سیاسی در جامعه ی بورژوایی است. پرسش این است که آیا شکل سازمان یافته ی این جنبش، احزاب سوسیالیستی، کمونیستی، کارگری - یا هر چه که نام آنها باشد - باید بدست آوردن قدرت سیاسی در جامعه ی بورژوایی را، بطور کامل یعنی تشکیل دولت به تنهایی، یا شرکت در قدرت سیاسی در ائتلاف با احزاب دیگر خواه فقط در صورتی که اکثریت اعضای دولت از آنان باشد یا حتا بعنوان اقلیتی از آن، در دستور کار خود قرار دهند یا تا زمانی که مناسبات حاکم بر جامعه مناسبات سرمایه داری است، از موضع اپوزیسیون در تمام سطوح در خارج از نهادهای دولت بورژوایی، قوه ی اجرایی و نهادهای انتخابی مانند پارلمان و جز آن، با نظام حاکم بورژوایی و برای استقرار سوسیالیسم مبارزه کند؟ یا اگر مبارزات سیاسی در جامعه وضعیتی را بوجود آورد که اکثریتی از مردم برای

ادامه در صفحه ۱۲

چرا این نشریه؟

بر پایه این تشخیص، کسانی که در آخرین نشست عمومی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» شرکت داشتند، تصمیم گرفتند نشریه‌ای با عنوان «طرحی نو» انتشار دهند. نام نشریه از شعر معروف حافظ شیرازی گرفته شده است که در یکی از غزل‌های برجسته و استثنائی خویش مطرح می‌سازد که برای تغییر جهان باید فلک را سقف شکافت و «طرحی نو» در انداخت.

میدانیم که تاریخ انسانی، تاریخ تلاش‌هایی است که انسان برای بهتر زیستن در جهت گشودن پیچیدگی‌های طبیعت و هماهنگی با نیروهای طبیعی صرف کرده است و از آنجا که طبیعت را حد و مرزی نیست، در نتیجه در سرشت انسان تاریخی نهفته است که به چنین تلاش‌هایی بدون هرگونه وقفه‌ای ادامه دهد و همین امر سبب میشود تا با هر کشفی و با بکارگیری نتایج آن در تولید و بازتولید اجتماعی، هم طبیعت، هم جامعه و هم انسان دچار دگرگونی و تحول گردند. بنابراین تاریخ انسانی در عین حال تاریخ طرح‌های نوئی است که انسان اجتماعی برای دگرگون ساختن شرایطی که در آن بسر میبرد، ریخته است. روشن است که تنها آن طرحی زمینه اجرایی و تحقق دارد و میتواند در بطن تاریخ متحقق گردد که در محدوده مناسبات اجتماعی زمینه‌های ذهنی و عینی برای تحقق آن فراهم باشد. در چنین صورتی آن طرح میتواند از طریق کوشش اجتماعی مادیت یابد.

بنابراین هدف ما از انتشار «طرحی نو» از یکسو تلاش برای دامن زدن به مباحث تئوریک است در زمینه تحقق سوسیالیسم به مثابه یک جنبش بین المللی، زیرا که سرمایه‌داری پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعا، موجود» اینک به مرادده‌ای جهانی بدل گشته است و از سوی دیگر از آنجا که تجربیات قرن اخیر درستی انتقاد مارکس و انگلس از سرمایه‌داری را به ثبوت رسانیده و آشکار شده است که نمیتوان مناسبات سرمایه‌داری را در یک و یا چند کشور از میان برداشت، در نتیجه تا زمانی که این شیوه تولید به پایان محتوم خود نرسیده است، تلاش برای ارائه طرح‌هایی که در انطباق با ظرفیت‌های جامعه کنونی ایران قرار دارند، آنهم برای دستیابی به عدالت اجتماعی بیشتر و آزادی‌های اجتماعی و فردی بیشتر، بخش دیگری از حوزه کار تئوریک-سیاسی «طرحی نو» را تشکیل خواهد داد.

دیگر آنکه در حال حاضر جنبش چپ ایران از لایه‌های گوناگونی تشکیل میشود که بخشی از آن بی اعتناء به حوادثی که سبب فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی گردید، همچنان در پی تحقق «حزب پیشاهنگ پرولتری» است تا «زندگان سوسیالیست» بتوانند طبقه کارگر را از زیر سیطره طبقه سرمایه‌دار برهانند. این طیف از جنبش چپ ایران در نتیجه برداشت نادرستی که از نظریه «دیکتاتوری پرولتاریا» کسب کرده است، با دمکراسی سرمایه‌داری که در بطن جامعه سرمایه‌داری و در نتیجه مبارزات کارگران و زحمتکشان تحقق یافته است، دشمنی می‌ورزد و شرکت در مبارزاتی را که در جهت گسترش نهادهای دمکراتیک در بطن جامعه سرمایه‌داری انجام می‌گیرند را کسر شأن خود دانسته و چنین مبارزاتی را چون دارای وجه ضد سرمایه‌داری نیستند، نفی میکند. روشن است که مبارزه با این طیف از چپ که میخواهد دیکتاتوری حزب خود را جانشین اراده

عمومی سازد، بخشی از حوزه فعالیت تئوریک «طرحی نو» را تشکیل خواهد داد. بهمین ترتیب برخورد به عملکردها و آراء آن بخش از جنبش چپ ایران که ناگهان هوادار دمکراسی سرمایه‌داری شده و بهمین دلیل برای جلب اعتماد سرمایه‌داری بومی ایران، با هواداران استبداد پهلوی و گه‌گاهی نیز با لایه‌هایی از جمهوری اسلامی به مغالزه سیاسی می‌پردازد و بعبارت دیگر حاضر است برای سهیم شدن در قدرت سیاسی، جنبش ترقی‌خواهانه و رهائی‌بخش مردم را به بورژوازی عقب‌مانده بومی ایران تسلیم کند، بخشی دیگر از مجموعه فعالیت تئوریک-سیاسی نشریه «طرحی نو» را تشکیل خواهد داد.

فراتر از آن افشاء ماهیت ارتجاعی و عقب‌گرای رژیم جمهوری اسلامی بخش عمده فعالیت این نشریه را تشکیل خواهد داد. در این رابطه خواهیم کوشید از طریق بررسی‌های اقتصادی-اجتماعی از وضعیت طبقاتی جامعه کنونی ایران پرده برداریم و نیز با نشان دادن ظرفیت‌هایی که در بطن جامعه موجود بوده و میتوانند در خدمت رشد اقتصادی و سیاسی کشور قرار گیرند، سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های ناهنجار و ضد مردمی رژیم جمهوری اسلامی را آشکار گردانیم و در همین رابطه خواهیم کوشید بدیل‌های خویش را مطرح سازیم، زیرا حرکت در این مسیر، یکی از وظایف اصلی هر نیروی اپوزیسیونی را تشکیل میدهد.

روشن است که توان انسانی و علمی کنونی ما برای دستیابی به اهداف فوق کافی نیست و بنابراین در این زمینه به دانش و خرد همه ایرانیانی که خود را هوادار سوسیالیسم میدانند و خواهان تحقق ایرانی دمکراتیک هستند، نیاز داریم. با توجه باین ضرورت ما از همه ایرانیان اندیشمند و هوادار سوسیالیسم میخواهیم که با «طرحی نو» همکاری نموده و این نشریه را به تریبونی بدل سازند که در آن افکار و برداشتهای آن دسته از سوسیالیست‌های چپ ایران که تحقق جامعه دمکراتیک را پیش‌شرط ضروری تحقق جامعه سوسیالیستی میدانند، بتواند بدون هرگونه محدودیت و سانسوری انعکاس یابد.

بنابر آنچه گفته شد، در این نشریه از یکسو تمامی اعضاء «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» حق دارند و میتوانند نظریات و برداشتهای سیاسی-تئوریک خود را بدون هرگونه محدودیتی مطرح سازند و از سوی دیگر ما امیدواریم که «طرحی نو» بتواند خلأیی را که در حال حاضر در زمینه تئوری سوسیالیسم وجود دارد، با همکاری و همیاری اندیشمندان سوسیالیست پر نماید. بنابراین در این نشریه مقاله‌هایی که نظریات شخصی افراد را در بر میگیرند، بانام حقیقی و یا مستعار نویسندگان آن مقاله‌ها انتشار خواهند یافت. نوشته‌های هیئت تحریریه «طرحی نو» با امضاء این هیئت و نیز نوشته‌های «مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» با همین امضاء در این نشریه به چاپ خواهند رسید.

در آخرین نشست عمومی «شورای سوسیالیست‌های چپ ایران» تصمیم گرفته شد در آغاز کار «طرحی نو» حداقل هر دو ماه یکبار انتشار یابد.

هیئت تحریریه

دی ماه ۱۳۷۵ برابر با دسامبر ۱۹۹۶



شدید ماهوی و تخریب‌های عظیم انسانی، طبیعی و مادی چون بحرانهای اقتصادی نابودکننده نیروهای مولد و دو جنگ جهانی ویرانگر، توأم بوده است.

انکشاف بی‌وقفه سرمایه از محدوده شهرهای تجاری-بندری در قرون ۱۵ و ۱۶ تا تصرف بازارهای ملی (قرن ۱۷)، از بسط و گسترش در مقیاس منطقه‌ای و قاره‌ای (اروپا و آمریکا) در قرن ۱۸ و ۱۹، تا جهانگیر شدن (mondialisation) امروزی آن، همواره با بحرانهای اضافه تولید، بحرانهای ناشی از کاهش نزولی نرخ سود... از یکسو و از سوی دیگر با قطبی شدن اجتماعی Polarisation (sociale) در عرصه ملی و بین‌المللی که در ماهیت حرکت سرمایه نهفته است و در نتیجه با تغییر و تحول اجتماعی و سیاسی، با قیامها و انقلابها، همراه بوده است. اما، با این همه، و تا کنون و به رغم پیش‌بینی‌ها و نویدهایی که مرگ قریب الوقوع سرمایه‌داری، بالاترین مرحله و احتضار آن و آغاز عصر انقلابهای سوسیالیستی و پرولتری را بشارت داده اند، این نظام جان سخت قادر گردیده است هر بار- البته با دردها و مصائب فراوان - بر بحرانهای شکننده خود چیره گردد و با انجام اصلاحاتی به زندگی خود ادامه دهد.

این چیرگی بدین معنا بوده است که نظام سرمایه‌داری، از یکسو، تا کنون توفیق یافته است با ایجاد بازارهای جدید برای حرکت بی‌وقفه سرمایه در جهت کسب هر چه بیشتر سود، با رشد نیروهای مولده و نوآوری در تکنولوژی، با اصلاح در سازماندهی فرایند (پروسه) کار و در عملکرد و اداره‌ی مؤسسات و با ایجاد مکانیسمهای کنترل اقتصادی از طریق دخالتگری دولتی، به عبارت دیگر با انجام اصلاحات ساختاری در زیر بنای اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیکی، راه‌های رشد سودآوری حیاتی خود را که لازم و ملزوم حرکت سرمایه می‌باشد، هموار سازد و از سوی دیگر در مقابل انفجارهای اجتماعی که روی دیگر انکشاف سرمایه‌داری هستند، و تحت فشار آنها، تن به مصالحه‌های سیاسی و اقتصادی دهد. رفرمیسم سوسیالیستی، سوسیال دموکراتی و سندیکائی غربی در بستر این انطباق‌پذیری تا کنونی سرمایه و مصالحه‌پذیری نسبی آن قرار می‌گیرد.

این رفرمیسم، از لحاظ اجتماعی، پایه در عروج اقشار وسیع متوسطی دارد که بخشهایی از کارگران را نیز دربرمی‌گیرد. این اقشار حد اقل تا امروز از برکات سودهای کلان سرمایه در متروپول و در سایر مناطق (انباشت ثروت در مراکز سرمایه‌داری، مبادله نابرابر) سهم و امتیازاتی هر چند معین بدست آورده‌اند. در نتیجه منافع آنها حکم به حفظ و بقا این رژیم (البته با اصلاح آن) و مبارزه برای کسب سهم بیشتری می‌کرده و می‌کند. از لحاظ سیاسی، رفرمیسم پایه در روبنای دموکراتیک و متکی بر حکومت قانون و آزادی‌های دارد که خود محصول مبارزات تاریخی آن نیروهای اجتماعی و از جمله زحمتکشانی است که در ابتدا از هر گونه حق و حقوق سیاسی و اجتماعی محروم بودند، اما اکنون این روبنا میدان مبارزه، مذاکره و مصالحه دموکراتیکی را بوجود آورده است که در صحن آن منازعات طبقاتی و اجتماعی، اختلافها و تضادهای نظام و از جمله تضاد میان کار و سرمایه می‌توانند (حداقل تا کنون توانسته‌اند) بدون ایجاد شکافهای ژرف و نظام برافکنانه حل و فصل شوند.

در ۱۸۴۸، زمانیکه مارکس جوان از مناسبات میان کمونیستها و پرولتاریا سخن راند و در مانیفست خود اعلام کرد که:

سوسیالیست‌ها و ...

امروز، عمر اندیشه و عمل سوسیالیستی در شکل معاصر و مدرن آن، به دوست سال یعنی به چیزی معادل ۶ نسل بشری، رسیده است. در طول این سالها، موضوع فراروی و یا گسست از مناسبات سرمایه‌داری و شرایط عینی و ذهنی چگونگی آن همواره مسئله مرکزی و اصلی سوسیالیست‌های جهان در طیفهای گوناگونشان بوده و می‌باشد.

از آن میان دو جنبش تاریخی پس از شکل‌گیری نظریه ماتریالیستی - سوسیالیستی مارکس در اواسط قرن ۱۹، تمیز داده میشوند. این دو، سوسیال دموکراسی اروپائی و کمونیسم سوسیالیستیک که انشقاقی از اولی بود، نه تنها بر روند جنبش کارگری و سوسیالیستی بلکه بر سیر حیات و تاریخ یکصد و پنجاه ساله اخیر بشر نقش بسزا و گاه تعیین‌کننده‌ای ایفا نموده‌اند. با این همه، هر دو آنها، امروزه، با ویژگیهای نظری و عملکردی خود و با تفاسیر مختلف یا متضادی که از سرمایه‌داری، سوسیالیسم، مبارزه اجتماعی و طبقاتی ارائه داده و می‌دهند، یا با شکست فاجعه‌آفرینی مواجه شده‌اند - مانند کمونیسم برآمده از انقلاب اکتبر - و یا چون سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با بن‌بستهای غیر قابل‌علاجی (?) روبرو می‌باشند.

اما در کشورهای "پیرامونی" و از جمله در ایران، سوسیالیست‌ها با مشکلات و موانع مضاعف و پیچیده تری روبه‌رو بوده و هستند. موضوع مبارزه‌ی سوسیالیست‌های چپ ایرانی، تغییر جامعه‌ایست که در یکصد سال گذشته، مناسبات سرمایه‌داری، فرهنگ و ارزشهای ناشی از آن به دلیل متأخر بودن و پاره‌ای عوامل دیگر، همواره در همزیستی و همسویی با مناسبات اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ و ارزشهای عقب مانده و استبدادی عمل کرده‌اند. افکار و ایده‌های جهانشمول دموکراتیک و سوسیالیستی در شرایط نامساعد اجتماعی و فرهنگی داده شده‌ای که همچنان در تار و پود مذهب و سنت قرار دارند، به سختی راه باز یافته‌اند. در نتیجه سوسیالیست‌های ایران چاره‌ای جز بازی و مبارزه برفراز دو پرتگاه ندارند: یا برنامه‌های نابهنگام سوسیالیستی را بدون پژوهی در جامعه طرح می‌کنند و در نتیجه به فرقی بریده از مردم، بدون تاثیر و نقشی در خواهند آمد و یا بنا بر "مصلحت و جبر زمانه" و الزامهای "کار سیاسی" و "جلب توده"، با تمکین به "ممکنات"، دست به "تلفیق" و سازش با مناسبات، فرهنگ و ارزشهایی می‌زنند که به تھی شدن آرمان و مبارزه آنها تمام خواهد شد، چیزی که عواقب آن برای چپ، همانطور که تجربه بارها نشان داده است، مهلک خواهد بود.

نقد این سوسیالیسم‌های تاکنونی توأم با نفی میراث فکری و عملی آنها و تلاش برای راهیابی‌های دیگر به شرط پذیرفتن مساله - انگیزهای کنونی مبارزه‌ی سوسیالیستی و برون رفتن از نظام سرمایه‌داری، وظیفه‌ی سوسیالیست‌های چپی می‌باشد که بدین وسیله هم به تعریف دوباره و دگرسازی خود می‌پردازند و هم سهم خود را نسبت به جنبشهای اجتماعی آینده، نسبت به مبارزات زحمتکشان و پیکار ضد سرمایه‌داری ملی و جهانی ادا می‌کنند.

سوسیالیسم غربی یا مصالحه تاریخی

جریان رفرمیستی در جنبش کارگری و سوسیالیستی در غرب ریشه در توانائی‌های رژیم سرمایه‌داری در طی این دو سده‌ی پر تلاطم داشته است. توانمندی سرمایه در انبساط خود، در تحول و سازگاری

سوسیالیست‌ها و ...

"نزدیکترین هدف کمونیست‌ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آنند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا". نمیتوانست تصور نماید که یک قرن پس از آن در اکثر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، احزاب سوسیالیستی پیدا خواهند شد که با برخورداری از پشتیبانی بخشهای وسیعی از کارگران، به یکی از نیروهای اصلی (اگر نه مهمترین نیروی) متشکل سیاسی جامعه تبدیل می‌شوند و مسئولیت اداره نظام سرمایه‌داری را متناوباً با احزاب بورژوازی بر عهده می‌گیرند. اگر تا دیروز میان شعارها و اصول ادعائی سوسیالیست‌ها که شامل نفی سرمایه‌داری نیز میگردد و عملکرد واقعی آنها بر اریکه قدرت، تضادی آشکار وجود داشت، امروز این تناقض میان گفتار ادعائی و عمل واقعی نیز تا اندازه زیادی از میان رفته است. چه غالب آنها بر این "حقیقت اعلی" دست یافته‌اند که کاپیتالیسم به معنای عملکرد مالکیت خصوصی، بازار و سرمایه و بنابراین به معنای پیروی از مقدرات و ملزومات تخطی‌ناپذیرش جزو قوانین طبیعی و تغییرناپذیری می‌باشند که انسانها تنها می‌توانند با مهار کردن گرایشات و روندهای خشونت‌بار و گریز از "قاعدگی" آن مناسبات، زندگی حتی‌الامکان بهتری را برای خود تأمین کنند. ورشکستگی سوسیالیسم واقعاً موجود در شرق که لغو سرمایه‌داری و بهشت برین سوسیالیستی را "اعلام" کرد و "تحقق" بخشید، خود عامل مهم دیگری شد تا سوسیالیست‌ها و بخشهای وسیعی از زحمتکشان و مردم کشورهای غربی بیش از پیش متقاعد شوند که آلترناتیوی بر لیبرالیسم سرمایه‌داری وجود ندارد. و این روند اکنون تا آنجا پیش رفته است که پاره‌ای از اندیشمندان معاصر این جوامع سخن از "پایان تاریخ" می‌رانند.

کمونیسم مبتذل (vulgaire)

جریان بزرگ تاریخی دیگر، جنبش کمونیستی جهانی، با انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ آغاز می‌شود و عمدتاً در کشورهای عقب مانده سرمایه‌داری پیرامونی رشد و نمو می‌یابد. در اروپای غربی جنبش بین الملل سوم تنها و تا حد معینی در حوزه مدیترانه (فرانسه، ایتالیا، اسپانیا...) نفوذ پیدا مینماید. اما این جریان نه در انگلستان، نه در آلمان و نه در مناطق شمال اروپا (و به طریق اولی نه در ایالات متحده آمریکا و نه در ژاپن) از موقعیت و موضع نیرومند و تعیین کننده‌ای برخوردار نمی‌شوند. تنها در فرانسه و در شرایط استثنائی پس از جنگ جهانی دوم، حزب کمونیست با نزدیک به یک سوم آراء در انتخابات به پرقدردترین شعبه غربی کمیتترین درمی‌آید. با ورود ارتش سرخ به اروپای شرقی و مرکزی و الحاق اجباری آنها به قلمرو تحت قیمومت شوروی و در شرایط خاص پس از جنگ و تقسیمات ناشی از یالتا، احزاب کوچک و کم نفوذ کمونیستی در اروپای شرقی با حمایت و تحریک ارتش و دستگاه شوروی به قدرت می‌رسند و در کشورهای خود، با وجود مقاومت‌های بزرگی چون قیام‌های بوداپست، لهستان و پراگ، مدل شوروی را مستقر می‌کنند. از دهه ۵۰ تا ۷۰، با پیروزی انقلاب چین به رهبری حزب کمونیست در کشوری نیمه فئودال و نیمه مستعمره و با رشد جنبشهای استقلال طلبانه ضد امپریالیستی و ضد استعماری در سه قاره و از جمله مبارزات آزادیبخش ملی در هند، کنگو، الجزایر، ایران، مصر و بویژه در ویتنام و کوبا، تئوریها و

عملکردهای لنینیستی (تحت عنوان مارکسیسم-لنینیسم) با استقبال بی‌نظیری در بین مبارزان و اقشار متوسط این مناطق و بویژه در میان دانشجویان و روشنفکران آنها روبرو می‌گردد. این در شرایطی است که از یکسو جریانهای ناسیونال-بورژوازی نوپا و ضعیف این کشورها (مصدق، لومومبا، ناصر، نهری، سوکارنوو...) در مبارزات استقلال طلبانه خود با شکست مواجه شده بودند و از سوی دیگر راه‌حلهای نوع سومی نظیر تلاشهای جسورانه و ناپهنگام خلیل ملکی در ایران و یا از نوع تیتویسم در یوگوسلاوی و یا اسلامی که تازه در حال شکل‌گیری بود، هیچ کدام پاسخ سیاسی، رادیکال و روشنی ارائه نمی‌دادند و یا نمی‌توانستند در شرایط آن زمان ارائه دهند. در حالیکه جذابیت مارکسیسم-لنینیسم در کشورهای جهان سوم در این بود که ظاهراً و در چارچوب یک دکترین جزمی و تام و تمام، هم برای مشکل فقر و عقب ماندگی و هم برای مبارزه با استعمار، امپریالیسم، و سرمایه‌داری بومی راه حل سریع و قطعی داشت و در عین حال نیز بهشت سوسیالیستی را بدون گذار پر درد سر از مرحله سرمایه‌داری وعده می‌داد. و این تئوری نیز تماماً در یک جا، در یک مجموعه واحد سیستمانه و بصورت نسخه حاضر و آماده و ساده فهمی عرضه می‌شد و مبارزان جهان را دعوت می‌کرد که آنرا البته در "تلفیق با شرایط مشخص" کشور خود به کار بندند. مهمتر از همه، وجود دو نمونه‌ی عظیم و حی و حاضر جهانی در هیبت غول آسا و مسخ‌کننده اتحاد شوروی و چین توده‌ای بر "حقانیت" و "مشروعیت" تاریخی این نظام تئوریک و ایدئولوژیک و امکان تحقق‌پذیری آن در جوامع عقب مانده مهر تأیید می‌زد. در صورتیکه سایر بدیل‌ها و سیستمهای نظری، سیاسی و اجتماعی (چون ناسیونالیسم، راه سوم و اسلام‌یسم در آن دوره) یا محدود و ناقص بودند و یا نمونه‌ی تحقق یافته و موجودی را در اختیار نداشتند. از این‌رو، نظریه سیستم یافته‌ی برآمده از انقلاب بلشویکی و سپس از انقلاب چین با وجود اختلافها و تضادهائی که میان آنها وجود داشت، اما چون هر دو از یک جوهر اصلی تشکیل یافته بودند، به پرچم راهنمای انقلاب در کشورهای فقیر و توسعه نیافته جهان سوم تبدیل می‌شوند. طنز تاریخ در آن جاست که کمونیسم بمثابه واقعیتی "شیخ گونه" در پندار بورژوازی نتوانست در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که زمینه‌ی مساعد تحقق‌پذیری آن موجود بود، به نیروی تعیین کننده‌ای تبدیل شود. اما بمثابه وهم و شبهی "واقعی گونه" در پندار انقلابیون جهان سومی توانست در مناطق توسعه نیافته و در شرایطی نامساعد به "گشت و گذار" خود و حتی فراتر از آن ادامه دهد.

اما لنین و ترتسکی و پاره‌ای دیگر از بلشویکهای نخستین و آگاه خوب میدانستند (حداقل در ابتدای کار) که سرنوشت انقلاب ضد سرمایه‌داری در روسیه در گرو پیروزی انقلاب کارگری و سوسیالیستی در اروپای پیشرفته است. قیام کارگران، دهقانان فقیر و سربازان در روسیه‌ی فرورفته در جنگ و قحطی زده‌ی ۱۹۱۷ به خاطر صلح، نان و زمین بود و نه برقراری سوسیالیسمی که غرابت چندان با شرایط جامعه آن روز روسیه نداشت. جنبش شورائی خودانگیخته‌ای که در مراکز بزرگ کارگری و در برخی روستاها و در شرایط سخت بحرانی روسیه پس از سرنگونی رژیم تزاری و برقراری حکومت موقت و متزلزل کرنسکی، بر پا می‌شود، دیری نمی‌پاید که تحت کنترل و اداره‌ی بوروکراسی سازمانها و احزاب سیاسی و بخشاً بلشویکها قرار می‌گیرد. این دسته اخیر بهتر و سریعتر از سایر گروهها (سوسیال دمکراتها، سوسیالیست‌های انقلابی ۰۰) بر روی

و اندیشه مائوتسه دون می‌بندند و در راه و روشها و نظریه‌های او، چه در "انقلاب دموکراتیک نوین" و چه در "ساختمان سوسیالیسم"، ردپاهای سوسیالیسم متمایز و متفاوتی را پیدا میکنند و یا می‌خواهند بیابند که جای والاتری برای انسان و تغییر و نوسازی روابط اجتماعی در نفی مناسبات سرمایه داری قائل می‌شود. اما دیری نمی‌گذرد تا این تجربه نیز ضعفها، محدودیتها و فجایع خود را برملا می‌سازد. و سرانجام، تجربه کاستریستی در جزیره کوبا و سپس در حماسه چه گوارا در بولیوی پیش از آنکه از محدوده تنگ محافل روشنفکری جهانی، با شعار معروف یک، دو، سه ویتنام بیآفرینیم، به میان اقشار تحت ستم سه قاره برسد، با مستحیل شدن در سوتیسم یعنی با از دست دادن ویژگیهای بنیادی و متمایزش، خاموش می‌گردد. پس آشکار می‌شود که مجموعه نحلتهای کمونیستی (شوری، چین، کامبوج، ویتنام، کره شمالی، اروپای شرقی و کوبا) صرفنظر از پاره‌ای خصوصیات و تفاوتها، بر پایه بنیاد واحد و مشترک فلسفی، تئوریک و سبک کاری - برخاسته از سرچشمه سوسیالیسم روسی - از تاریخ، جامعه، انقلاب و سوسیالیسم در مجموع درکی اقتدارگرایانه، سیستمانه و استبدادی به دست داده‌اند. فاصله میان ایدئال و آرمانی که بخاطر آنها میلیونها کارگر، زحمتکش و انسانهای آزاده صادقانه مبارزه کرده و جان دادند، یعنی سوسیالیسم و کمونیسم رهائی‌بخش، و واقعیتی که به نام آن آرمانها این توده‌ها به مدت هشتاد سال به چشم خود دیدند و از دور و نزدیک زندگی و تجربه کردند به اندازه‌ای ژرف بود که فروپاشی و اضمحلال این سیستم اندک زمانی بیش به طول نیانجامید.

سوسیالیست‌های ایران: بحران تمایزها

سوسیالیسم کارگری در یک شرایط خاص تاریخی، در برخی جوامع اروپای غربی در قرن ۱۹ تولد یافت. اما رشد و توسعه سرمایه داری و در نتیجه عروج طبقه جدید بردگان مزدبَر تنها شرط پیدائی آن نبود. از میان عوامل مختلف، سه عامل بیش از همه برجسته می‌شوند: ۱- رویارویی و صفتبندیهای طبقاتی در مبارزات اجتماعی، ۲- مداخله جوشی کارگران در صحنه‌ی سیاسی و سازمانیابی مستقل آنها (از بورژوازی) در مقیاس ملی و بین المللی (عمدتاً اروپای غربی) و سر انجام ۳- عامل ذهنی ماتریالیستی و سوسیالیستی که از فرهنگ و تفکر (فلسفی) انتقادی، رهائی طلبانه و غیر (و یا ضد) مذهبی موجود در غرب (از یونان تا "روشنائیا") بهره می‌جست.

بعبارت دیگر سه جدائی تاریخی و همزمانی نقش ممتازی را در شکل یابی سوسیالیسم کارگری و انقلابی و بویژه در پیدایش مارکسیسم ایفا کردند.

جدائی مبارزاتی در نیمه اول قرن نوزده رخ می‌دهد. کارگران بیش از پیش صف خود را از بورژوازی جدا کرده، مطالبات ویژه‌ای را طرح می‌کنند که آنها را در برابر وی و سایر طبقات (ملاکان و خرده‌بورژوازی) قرار می‌دهد. این صف آرائی متمایز، در ابتدا ضعیف اما بتدریج در جریان اعتراضات، اعتصابات، قیامها و انقلابها (در فرانسه، انگلیس و آلمان) هر چه بیشتر مشخص و شفاف می‌شوند، تا اینکه در کمون پاریس بصورت بارزی خود را نمایان می‌سازد.

انفصال دوم، در پیوند با اولی، با سازمان‌یابی مستقل کارگران در اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و سازمانهای سیاسی و با طرح شعار "آزادی زحمتکشان به دست خود آنان میسر است"، تحقق می‌پذیرد.

سوسیالیست‌ها و ...

موج اعتراضی و انقلابی سوار شده با حمایت از خواستهای سیاسی بلاواسطه جنبش توده‌ای آن زمان، رهبری عملیات را برای تصرف قهری قدرت سیاسی با کمک شوراهای سربازان و کارگران در دو مرکز اصلی مسکو و پتروگراد، به دست می‌گیرند. اما بلشویکهای مارکس‌شناس ما می‌دانستند که با اعلام انقلاب سوسیالیستی در عقب مانده‌ترین کشور اروپائی و توسط اقلیتی از جامعه، تجدید نظر مهمی در تزه‌های اساسی آن موش کور به عمل آورده‌اند. ولی با این همه آنها محق می‌پنداشتند زیرا اقدام ناپهنگام خود را تنها یک گسستگی موقتی از زنجیر اسارت سرمایه جهانی در یکی از حلقه‌های ضعیف آن می‌شمردند که بزودی بنا بر خصلت موج وار انقلاب و تحت تأثیر انقلاب اکتبر و در اثر پاره شدن سایر حلقه‌ها، با پیروزی انقلاب جهانی بویژه در متروپول سرمایه داری همراه خواهد شد. آنها تصور می‌کردند که انقلاب سوسیالیستی تعیین کننده در اروپا و بویژه در آلمان صنعتی با تأخیر اما سرانجام و بزودی به وقوع خواهد پیوست و لوکوموتیوی خواهد شد که در پی خود سایر کشورها را به سوی سوسیالیسم و کمونیسم لنک لنگان خواهد کشانید.

اما اگر در روزهای اول پیروزی، روح حاکم بر رهبران بلشویک اعتقاد به آغاز حرکتی بود که می‌بایست با انقلاب قریب الوقوع جهانی خاتمه یابد، دیری نپائید که با شکست انقلابهای آلمان، مجارستان... و انزوای جهانی روسیه، آن روح جای خود را به راسیونالیسم و منطقی خشک و کور در حفظ تام و تمام و انحصاری قدرت توسط اقلیتی حاکم، در حراست از منافع و موقعیت ممتاز و سلطه‌گرانه طبقه تازه به قدرت رسیده می‌دهد. اراده و ایده‌ی در قدرت می‌روند تا بر جامعه‌ای که تازه از عصر سرواژ بیرون آمده بود، از بالا و با زور تحمیل شوند. مارکسیسم مبتدلی توسط استالین به نام "تئوری و عمل در عصر انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا" برای حفظ قدرت اقلیتی به هر قیمت و با هر وسیله‌ای، ساخته و پرداخته می‌شود. سوسیالیسمی را که مارکس در یک کشور ناممکن می‌دانست، ممکن "اعلام" کرده و به کمک مخوف ترین دستگاه پلیسی، ترور، سرکوب و گولاگ "عملی" می‌سازند. لغو مالکیت و تصاحب اجتماعی وسایل تولید توسط تولیدکنندگان آزاد و در مشارکت با یکدیگر به مالکیت دستگاه عریض و طویل و بوروکراتیک دولتی در می‌آید. روند احتضار دولت جای خود را به حفظ و تقویت نامحدود آن "در برابر خطر خارجی" می‌دهد. دیکتاتوری در حال گذار و موقتی پرولتاریا تبدیل به دیکتاتوری تام و تمام و جاودانه بورژوازی نوین متشکل در حزب واحد و بوروکراسی دولتی می‌شود. به جای رهائی زحمتکشان به دست خود آنها از طریق خود-سازماندهی شورائی، رهبری "داهیامه" گروهی خود-برگزیده بنام "حزب پیشرو" می‌نشینند. و در عرصه جهانی، سیادت طلبی و دفاع از منافع عالی دولت و کشور شوروی، در رقابت و سازش با آمریکا، به جای انترناسیونالیسم و روابط عادلانه و برابره با کشورهای جهان قرار می‌گیرد. و این در حالیست که اکثر کمونیستهای گیتی کعبه‌ی آمال و نمونه انقلاب خود را در شوروی می‌جستند.

بخشی دیگر، ناامید از سیاستهای داخلی (اکنونیسم بوروکراتیک) و خارجی (سیادت طلبی) شوروی، دل به انقلاب چین

سوسیالیست‌ها و ...

تشکیل انجمن بین‌المللی زحمتکشان و طرح آلترا تیبو سیاسی "جمهوری اجتماعی" (Republique sociale) در برابر جمهوری بورژوازی و دخالتگری در عرصه سیاست عمومی و ملی (و نه تنها در محدوده خواسته‌های اقتصادی و صنفی) برای تغییر جامعه و سرانجام رودزرو شدن پرولتاریا با دولت بمثابه نهادی که در آن زمان، فراسوی طبقات، بطور عمده نقش ابزار سرکوب جنبشهای اعتراضی برای حفظ نظم موجود بورژوازی را ایفا میکرد، ترجمان ظهور نیروی اجتماعی نوینی بود که می‌خواست بند ناف خود را از بورژوازی جدا کرده، روی پای خود بایستد و بصورت مستقل و خودمختار سازنده امروز و فردای جامعه‌ی خود و دنیا باشد.

سرانجام عامل سوم و نه کمتر مهم، پیدایش اندیشه و فلسفه ماتریالیستی و سوسیالیستی نوینی بود که خصلت انتقادی، غیر (یا ضد) مذهبی و انقلابی داشت. "فلسفه" ای که نه تفسیر بلکه تغییر و دگرسازی جهان را مطرح می‌ساخت. این انقلاب فکری که مارکس بانی آن شد مَثم از میراث نحله هائی از فرهنگ یونانی- رومی اروپا بود، یعنی در راستای هر آنچه که در مسیر ایده‌ی آزادی و رهایی (Emancipation) انسان از استثمار و از آلیناسیونها (Alienations) می‌بود، قرار گرفت. در پیدایش این جنبش فکری و فرهنگی، دموکراسی شهروندی و مستقیم آتنی، سکولاریسم برخاسته از رُسانس و رفرم و ایمان آوری "روشنائی‌ها" به حرکت بی‌وقفه تاریخ بسوی رستگاری روی زمین از طریق علم، تکنیک و ترقی و خرد انسانی، حلقه‌های زنجیری را تشکیل می‌دادند که با هگل در عالیترین بیان دیالکتیکی مثبت‌گرا و در فلسفه تاریخی غایت‌گرایانه (telelogique) ختم میشد. مارکس متأثر از فرهنگ و فلسفه‌ی زمانه‌ی خود، باور محتموم و فرجام‌گرایانه هگلی را از لفافه متافیزیکی‌اش (روح تاریخ) با "کله پا" کردن وی به درمی‌آورد و توأمأ از یکسو مبارزه طبقاتی و طبقه کارگر که تجسمی زنده از تضادهای نظام معاصر سرمایه‌داری و مظهر آلیناسیونها‌ی این سیستم می‌باشد (شینی شدن نیروی کار و در نهایت خود انسان) و از سوی دیگر تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدعقب مانده و مسدود کننده آنها را در کانون پیش‌ماتریالیستی و آرمانی زمینی خود قرار می‌دهد.

اما در ایران، با وجود انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در یکصد سال گذشته و گسترش کمی کار مزدبیری و ورود افکار سوسیالیستی (در جریان مرآوده با غرب از طریق روسیه و عثمانی)، آن سه انفصال نامبرده نه به معنای واقعی کلمه و نه حتی بصورت ناقص خود تحقق می‌یابد.

جنبشهای اجتماعی در ایران از ابتدای قرن بیستم تا کنون، همواره جنبشهای عمومی، مردمی، با خصوصیات و خواسته‌های ملی بوده‌اند. کارگران بصورت فردی در کنار سایر اقشار اجتماعی و تحت شعارها، خواسته‌ها و رهبری‌های عمومی و ملی پا به میدان مبارزاتی گذاشته‌اند. در ایران، جنبشهایی که ویژگی و مرزبندی مشخص پرولتاری داشته و یا صف کارگری آن تا حد معینی شفاف بوده باشد، هیچگاه بوجود نیامدند. جنبشهای اوایل قرن (تنباکو و مشروطیت)، جنبشهای عمومی و تمام مردمی بخاطر مبارزه با استیلای خارجی و یا برای استقرار حکومت قانون و حاکمیت ملی (عدالتخانه، مجلس) بودند. پس از آن، مبارزات بزرگ اجتماعی

بیش از پیش خصلت ضد استبدادی و ملی (به معنای حفظ استقلال و حاکمیت ملی در برابر خطر انقیاد خارجی) پیدا میکنند. نمونه‌ی بارز آنرا در دوره پس از شهریور ۲۰ و مبارزه برای ملی کردن نفت می‌یابیم. انقلاب بهمین ۵۷ نیز استثنای خارج از قاعده‌ای نبود، با این تفاوت که عامل فرهنگی (تضاد میان فرهنگ و ارزشهای جدید تحت تأثیر مرآوده با خارج و ارزشها و فرهنگ سنتی اکثریت جامعه) و عامل نقش اسلام سیاسی و قدرت طلب بر فاکتورهای پیشین (ضد استبدادی و استقلال) افزوده می‌شوند و در نتیجه جنبه‌های فرا طبقاتی، تمام مردمی و "امتی" آنرا تشدید می‌نمایند.

اما اگر انفصال مبارزاتی کارگران به وقوع نپیوست، در عوض در زمینه‌ی سازمان‌یابی مستقل، طی این دوره‌ی تاریخی، سازمانها و احزابی پیدا شدند که خود را نماینده، دوستدار و ناجی کارگران معرفی کردند. کارگرانی که در شرایط حاکمیت پایان‌ناپذیر استبداد و دیکتاتوری، به استثنای دوره‌های کوتاهی که درجه‌هایی برای مبارزه اعتصابی باز می‌گردید، هیچگاه حق ایجاد حرکت مستقل سندیکائی و سیاسی خود را نیافتند. پس سازماندهی سوسیالیستی (کمونیستی) در ایران، نه محصول بسط و گسترش جنبشهای کارگری بود (نمونه‌ی اروپای غربی) و نه غرایبی با شکل ویژه‌ی "امتزاجی" روسیه‌ی ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ داشت. در ایران، این سازمانها از نیازهای مبارزه‌ی عمومی، ملی و ضد استبدادی، از درون اقشار متوسط و تحصیلکرده بر می‌خاستند و نه از صنفبندی‌های موجود طبقاتی و مبارزاتی و از ملزومات آنها در عرصه سازماندهی.

حزب کمونیست ایران با عمر کوتاه خود در شیار همسایه شمالی، چه به لحاظ ذهنی و تئوریک (سوسیال دموکراسی روس) و چه جغرافیائی (فعالیت در میان مهاجرین ایرانی در قفقاز و در خطه شمال)، و در شرایطی که نطفه‌های اولیه و ابتدائی روابط سرمایه‌داری در ایران بسته می‌شد، تجربه‌ی پیریاری در زمینه سازماندهی سیاسی و مستقل کارگری و در مناسبت با آمیزش افکار سوسیالیستی با جنبش کارگری به جای نگذاشت. گروه روشنفکری ارانی نیز پیش از آنکه فرصت از سرگیری احتمالی کار متوقف شده حزب کمونیست را یابد، بوسیله همان دستگاه استبدادی که تلاشهای مقدماتی و محدود حزب را عقیم ساخت، سرکوب می‌شود.

اما حزب توده ایران، نمونه‌ی سازمان مردمی و فراگیری شد که اگر چنانچه وابسته و عامل مستقیم شوروی نمی‌بود، شاید می‌توانست در شرایط پس از جنگ جهانی دوم، نقشی را بازی کند که کمونیستهای مستقل در چین و هندوچین با برافراشتن پرچم ناسیونالیسم و مبارزه با حکومت‌های فاسدشان ایفا کردند، نقشی را که در ایران بورژوازی ملی (مصدق و جبهه ملی) با تمام ضعفها و ناپایداری‌هایش بر عهده گرفت.

در دهه ۴۰ و ۵۰، و در پی جمعبندی‌های ناقص و سطحی از تجربه منفی و "انحرافات" حزب توده، سازمانها و گروه‌های چپ "نوینی" در ایران و خارج از کشور بوجود آمدند. آنها نه تنها پیوندی با کارگران ایران و مبارزات محدود آنها (با توجه به شرایط استبداد حاکم) بر قرار نکردند (به استثنای پاره‌ای تجارب در زمینه فرستادن افرادی در کارخانه‌ها و یا جلب عناصری از کارگران جوان)، بلکه بویژه در مورد بخش هوادار مبارزات چریکی این جنبش، با تقدیس عملگرانی که تا پائین‌ترین سطح مبتذل یعنی عمل مسلحانه گروه پیشتاز تنزل پیدا کرده بود، چنان ضربه‌ای بر جنبش چپ ایران

سوسیالیست‌ها و ...

پر تناقضی قرار گرفتند. از یکسو میبایست در مقابل کومه نظری‌های تاریک اندیشانه، محافظه‌کارانه و ارتجاعی غرب‌ستیزان (در شکل مذهبی یا ناسیونالیستی) به هواداری از باز شدن جامعه به روی دنیا، فرهنگ و تمدن دیگر ملل و به دفاع از "تجدد" و ارزشهای آن چون آزادی، دموکراسی، حکومت قانون، جدائی دین از حکومت و پیشرفت تکنیکی ... که در غرب شکل گرفته است، میپرداختند و از سوی دیگر محدودیتهای، تناقضات و ناهنجاری‌های همان "تجدد" و ارزشهای تجویزی آنها را بدون هم سو و هم صدا شدن با نیروهای ارتجاعی و عقب‌گرا مطرح میساختند.

اما در برابر این مضمنا، چه در مجموع راه ساده‌ای را برگزیدند. یا در این مبارزه طرف یکی از جوانب را گرفتند (و عمدتاً جانب محافظه‌کاران مذهبی، سنتی و غرب‌ستیز را) و از ابراز ویژگی نگاه و گفتمان و عملکرد خود در این زمینه طفره رفتند و یا غرق در رویاهای جزمگرایانه و حاشیه‌ای خود میدان این مبارزه طلبی فرهنگی را برای ترکتازی روشنفکران لیبرال، مذهبی یا لائیک، خالی گذاشتند.

ترانزنامه عمومی: بحران ایقاناها و مفاهیم.

پیدایش، رشد، شکستها و بن بستهای جنبش سوسیالیستی و کمونیستی جهانی در دو سده اخیر محصول شرایط تاریخی و اجتماعی معینی بوده‌اند. در یکجا، کار و سرمایه با توسل به سلاح مصالحه، مذاکره و رفم، زمینه‌های عینی و ذهنی مساعد عروج یک "سرمایه‌داری اجتماعی" و بنابراین اداره دموکراتیک و غیر آنتاگونیستی بحرانهای نظام را بوجود می‌آورند (حد اقل تا امروز) و در جای دیگر فقر و شدت قطبندی‌های اجتماعی و ملی در برخی از مناطق پیرامون مراکز اصلی سرمایه، شرایط برآمدن سوسیالیسم مبتدلی را بر اساس روابط اقتصادی و اجتماعی عقب مانده و استبدادی فراهم میکنند. در ایران، این سوسیالیسم محدود به جنبش روشنفکری بوده و در اشکال مختلفش در مجموع همواره در چنبره سوسیالیسم و یا مماشات با مذهب و ناسیونالیسم به سر برده است.

پرسش اساسی کنونی اینست که از این پس سرمایه جهانی چه فرایندی را طی خواهد نمود؟ آیا توانمندی حل و فصل دوره‌ای تضادها و بحرانهای روز افزون و شدید خود را با تغییر شیوه‌ها و راهیابی‌های جدید و بدون گسست ریشه‌ای و انقلابی خواهد داشت؟ آیا سوسیالیسم غربی همواره قادر خواهد بود نقش تاکنونی خود را بشابه عامل رفم، مصالحه و ناجی سرمایه‌داری از بحرانهای روزافزونی ایفا نماید؟ در مورد کمونیسم سوسیالیسم، بنظر میرسد که تاریخ آن سپری شده باشد. اما رونق مجدد فعالیت طرفداران آن در برخی کشورهای اروپای شرقی و سرسختی نمونه‌ی چین (دیکتاتوری حزب واحد به‌علاوه‌ی سرمایه‌داری و منهای آزادی‌هایش) نشان میدهد که شیوه‌های ناسیونالیستی و اقتدارگرایانه در پوشش پوپولیسم و اداره‌گرانی از بالا (dirigisme) توسط دولت قیم، همواره در این گونه جوامع از پتانسیل‌های قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌باشند. سر انجام پرسش اصلی که در مقابل ما قرار دارد اینست که چگونه سوسیالیست‌های چپ ایرانی قادر خواهند شد به بند بازی خود بر فراز دو پرتگاهی که اشاره رفت بدون سقوط در یکی از دو ورطه ادامه دهند؟ به عبارت دیگر آنها چگونه می‌توانند در شرایط تاریخی کنونی، مبارزه برای تحقق‌پذیری بهنگامی‌های اجتماعی چون آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی را در پرتو یک پروژه چپ سوسیالیستی باز به روی ناهنگامی‌ها به پیش برند؟

اما از بطن جنبشهای اجتماعی و مشارکتی معاصر، از درون

در ابعاد مختلف فکری، فلسفی، سیاسی و اجتماعی وارد آوردند که تا امروز همواره عوارض منفی آنها به چشم می‌بینیم. علاوه بر اینو بطور کلی، تمامی سازمانهای چپ، چه بخش خارج و چه داخل، چه هواداران مشی سیاسی-توده‌ای و چه نظامی‌کارها، در یک فضای روانی-ایدئولوژیکی خاصی سیر می‌کردند که ویژگی اصلی اش سلطه‌ی اراده‌گرانی و ساده‌اندیشی انقلابی گرایانه بود. می‌بایست انقلاب بهمین ۵۷ و تحولات پس از آن و سر انجام فروپاشی "دیوارهای" زمختی که مانع آزاد اندیشی و تفکر انتقادی میگردید، رخ می‌داد تا آن روح مسخ‌کننده و بسته‌ی جزم‌گرا در تقابل با واقعیت‌های سرسخت و انکارناپذیر همچون روح ابلیسی که جن گیر از کالبد انسان خارج می‌سازد، از بدن نحیف چپ ایران به در آید (آیا واقعاً و کاملاً به درآمده است؟).

انفصال تاریخی سوم که در غرب با اندیشه و فلسفه ماتریالیستی، انتقادی، اجتماعی و انقلابی انجام پذیرفت و زمینه‌های فکری سوسیالیسم نوین را فراهم کرد، در مورد ایران، تحقق نیافت و همواره نتوانسته است در شکل جدائی از دین (لایسیسته)، بنیادهای یک فلسفه یا تفکر مستقل سیاسی اجتماعی و مدنی را پایه ریزی نماید. سه عامل اساسی را شاید بتوان در طول تاریخ ایران مسبب اصلی عدم چنین گسستی دانست:

۱- وجود سامانه‌های اجتماعی پایدار، بسته، خودکفا و استبدادی و متکی بر دولتهای نیرومند مرکزی که هم نقش اقتصادی ایفا می‌کردند، هم خراجگیر و هم سازمان دهنده اجتماعی بودند، مانع تحولات از پائین و برآمدن دخالتگری اجتماعی و همراه با آن پیدائی فرهنگ سیاسی اجتماعی-مدنی شده‌اند. در حالیکه در غرب، وضعیت ناپایدار سامانه‌ها، تزلزل ساختارها، ضعف تمرکز و وجود تنوع و خودمختاری‌های منطفه‌ای و مراودات میان آنها، که بطور نمونه در یونان قرن ۵ و ۴ پیش از میلاد و یا در اروپای پس از فروپاشی امپراطوری رُم از قرن ۱۲ به بعد با تشکیل شهرها و مراکز جدا از هم که در چالش، همزیستی و همستیزی و رقابت با یکدیگر در چاچوب یک فضای فرهنگی-زبانی-مذهبی مشترک (یونانی، لاتینی و یهودی-مسیحی) قرار می‌گرفتند، زمینه‌های مساعد ظهور تحولات اجتماعی و فرهنگی را فراهم می‌کردند.

۲- عامل اسلام، شریعت و عرفان در ایران از یکسو راه رشد تفکر فلسفه سیاسی-مدنی را که در سده‌ی چهارم و پنجم هجری تحت تأثیر فلسفه هلنی (در شکل ارسطویی و پیروان بعدی او) جوانه می‌زد، مسدود نمود و از سوی دیگر و ملازم با آن، انسان را از دخالتگری در امور دنیوی، یعنی در مسائل مربوط به زندگی روزمره و آتی اقتصادی (مادی)، شهروندی، اجتماعی، سیاسی، و بطور کلی مدنی خود به نفع خودسازی‌های فردی، اخلاقی، روحانی ("انسان کامل" و برین)، منحرف می‌کرد.

و سر انجام، از یکصد و پنجاه سال پیش به این سو، و در پی آشنائی ایرانیان با "تجدد" یعنی با غرب، و در حالیکه ریشه‌های تفکر فلسفی انتقادی-دنیوی-مدنی را مثلث استبداد-شریعت-عرفان در ایران خشکانیده است، تقابل میان غرب‌گرایان (اخذ کامل تمدن غربی) و غرب‌ستیزان (رد کامل تمدن غربی) و سایه روشنائی‌های بینابینی آنها، میدان مبارزه فکری و روشنفکری ایران را به قرقگاه خود تبدیل می‌نماید.

در این میان، سوسیالیست‌ها در برابر یک وضعیت پارادوکسال و

نبود، در نتیجه اقلیت ثروتمند و مالک یگانه نیروی بود که حق داشت در مورد سرنوشت جامعه تصمیم گیرد. حتی پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه، بیشتر رهبران این انقلاب و از آن جمله روسپیر که چپ‌ترین نیروهای انقلاب را رهبری میکرد، مالکیت خصوصی را امری الهی و مقدس میدانستند و بر این باور بودند که انقلاب باید تمامی نیروهای را که قصد داشتند به این حقوق تجاوز کنند، سرکوب نماید. بهمین دلیل نیز پس از پیروزی انقلاب در فرانسه تنها ۵۰۰۰۰ نفر از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار بودند که دارای حداقلی از ثروت بودند و حجم مالیاتی که به خزانه دولت میپرداختند، باید از حد نصابی که قانون تعیین کرده بود، بیشتر میبود. بر این اساس اکثریت مردمی که بینوا و بی چیز بودند و بهمین دلیل کمتر از حد نصاب تعیین شده مالیات میپرداختند، نمیتوانستند در انتخابات پارلمان شرکت جویند. نتیجه آنکه در آن دوران پارلمان غالب کشورهای اروپائی بطور درست یا در اختیار جناح‌های سرمایه‌داری قرار داشت و یا آنکه در بسیاری از این پارلمان‌ها هنوز برخی از اشراف زمیندار که خواهان بازگشت جامعه به دوران فئودالی بودند، حضور داشتند و با سیاست‌های لیبرالیستی سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد مبارزه میکردند. این اشراف زمیندار که با تحقق سیستم پارلمانی جدید نیروی اپوزیسیون پارلمان را تشکیل میدادند، نگاه به گذشته داشتند و نه به آینده. اما دیری نپایید که این اشراف خود قربانی شیوه تولید سرمایه‌داری شدند و با از دست دادن زمین‌ها و خالصه‌های خود، امکان راه یافتن به پارلمان‌ها را نیز از دست دادند. از آن پس مجالس بطور درست در اختیار بورژوازی قرار داشت و در آن مجالس نیروی وجود نداشت که بتواند از منافع و خواست‌های اقشار و طبقات تهیدست اجتماعی هواداری کند. در این دوران کارگران و زحمتکشان، یعنی اکثریت جامعه قادر نبودند در تعیین سرنوشت خویش دخالت نمایند. بنابراین یکی از اهداف ایجاد احزاب کارگری این بود که بتوانند در جهت دمکراتیزه کردن جامعه سرمایه‌داری گام بردارند، زیرا بدون شرکت کارگران و زحمتکشان در زندگی اجتماعی، دمکراسی نمیتواند تحقق یابد. بهمین دلیل نیز در آن دوران در آلمان، یکی از خواست‌های جنبش کارگری را شعار حق رای همگانی برای مردان مسن‌تر از ۲۱ سال تشکیل میداد. دیگر آنکه سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد برای دستیابی به سود و به عبارت دیگر برای متحقق ساختن اضافه‌ارزش، بهره‌گیری از هر وضعیتی و امکانی را مجاز میدانست. در آن دوران هم از نیروی کار کودکان در تولید کارخانه‌ای استفاده میشد و هم آنکه زنان و مردان کارگر باید روزانه ۱۶ ساعت کار میکردند و خلاصه آنکه آنها تقریباً از هر گونه حقوقی محروم بودند.

بنابراین طرح خواست‌های دمکراتیک دارای دو سویه بود. یکی آنکه جنبش کارگری میبایست مناسبات تولید سرمایه‌داری را به نفع خود دمکراتیزه میکرد و دیگر آنکه با گسترش روابط و مرادده دمکراتیک در همه سطوح زندگی، جامعه بخودی خود به سوسیالیسم گامی نزدیک تر میشد. پس هدف جنبش کارگری تحقق شرایطی در جامعه بود که بر اساس آن همه افراد، صرف‌نظر از ثروتی که در اختیار داشتند، در برابر قانون و مجموعه نهادهای دولتی از حقوقی برابر برخوردار میشدند. بعبارت دیگر وظیفه جنبش کارگری آن بود و هست که بکوشد تناقضی را که میان عینیت و ذهنیت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری وجود دارد، آشکار سازد و نشان دهد که این تناقض تنها با تحقق جامعه سوسیالیستی میتواند از میان برداشته

سوسیالیست‌ها و ...

طیفهای مختلف چپ، از سوسیالیست‌ها، مارکسیست-لنینیست‌های سابق تا جدا شدگان از چپ سنتی هم در غرب و هم در کشورهای "جهان سوم"، و از گرایشاتی که بویژه در اروپا پس از سالهای ۷۰ در حاشیه چپ و در نقد سندیکالیسم سنتی و محافظه کارانه بوجود آمده اند (جنبشهای انجمنی جامعه مدنی...)، روند های تازه و بدیعی در حال نضج گیری می‌باشند. این تلاشها در صورتی نو و دگرسازانه خواهند بود که با انتقادی عمیق و صادقانه به اشکالات و انحرافات گذشته، با تواضع و با همراهی و همکوشی جنبشهای اجتماعی و مشارکتی، اشکال، شیوه‌ها و راههای مبارزه امروزی را کشف نمایند. در وهله اول، آنها و بویژه سوسیالیست‌ها، باید عمیقاً بپذیرند که صاحب حقیقت پخشنده نبوده، ایقانه‌ها و مفاهیم مسلم تاکنونی خود را می‌توانند و باید، همانطور که مارکس نیز با تنوری‌های خود "برخورد" می‌نمود، یعنی آنها را همواره در محک واقعیت مورد نقد و تصحیح قرار میداد، زیر سؤال برند. از میان بحث انگیزهای (problematiques) کنونی، بن بستهای تداوم، رفرم و یا انقلاب در سرمایه‌داری و مسائل مربوط به فراروی از آن، مُعمای پایان ناپذیر و سردرد آور تعریف طبقه و پرولتاریا و تشخیص نیروهای انقلاب در عصر باطل شدن ایده "رسالت تاریخی طبقه کارگر و دیکتاتوری وی"، مفهوم سوسیالیسم و مناسبات آن با جنبشهای اجتماعی جاری و سرانجام تعریف و تبیین سوسیالیست و طرح سیاسی و اجتماعی چپ سوسیالیستی در جامعه‌ی امروزی ایران، پرسشها و موضوعاتی می‌باشند که بررسی، نقد و بازنگری آنها در دستور کار ما قرار می‌گیرند.



چپ ایران و...

میدانیم که مارکس و انگلس هر چند که در انگلستان در تبعید بسر میبردند، اما با جنبش کارگری آلمان دارای ارتباطی تنگاتنگ بودند و هنگامی که برخی از رهبران جنبش سندیکالیستی آلمان باین نتیجه رسیدند که برای دست یافتن به خواست‌های مطالباتی و سیاسی جنبش کارگری و در مقابله با احزابی که از منافع بلاواسطه سرمایه‌داران و ثروتمندان هواداری میکردند، تأسیس یک حزب کارگری در این کشور ضرورتی اجتناب ناپذیر است، پس از مذاکره و مشورت با پایه‌گذاران «سوسیالیسم علمی»، تصمیم گرفتند این حزب را «حزب سوسیال دمکراسی» بنامند. البته انتخاب این نام خود بیانگر اهداف بلاواسطه‌ای بود که در آن دوران جنبش کارگری اروپا و به ویژه جنبش کارگری آلمان تعقیب میکرد.

در آن ایام لیبرالیسم پایگاه فکری و نظری سرمایه‌داری اروپا و امریکا را تشکیل میداد. لیبرالیسم اساس کار خود را بر اصل احترام بر مالکیت خصوصی بنا نهاده بود و بهمین دلیل هر کسی را که دارای مالکیت بود، محق میدانست که در مورد ملک و ثروت خود از حق تصمیم‌گیری برخوردار باشد. بعبارت دیگر بر پایه بینش لیبرالیستی، کسانی که دارای مالکیت و در نتیجه ثروت بودند، حق داشتند سرنوشت خود را تعیین کنند و از آنجا که این بینش برای مردمی که فاقد ثروت و مالکیت بودند، نقشی قائل

چپ ایران و...

شود. مارکس در اثر خود «مسئله یهود» کوشید تناقض میان عینیت و ذهنیت جامعه سرمایه داری را آشکار سازد. در این جوامع ادعا میشود که همه انسان‌ها در برابر قانون برابرند، اما کسی که دارای ثروت و امکانات مالی بیشتر است، میتواند با در اختیار گرفتن امکاناتی که میشود آنها را با پول خرید، از حق خود بهتر دفاع نماید و یا آنکه بتواند حق دیگران را بهتر پایمال کند. در جوامع سرمایه داری از آزادی فرد سخن گفته میشود و اینکه هر کسی باید حاکم بر سرنوشت خویش باشد و حال آنکه وجود کار مزدوری خود سبب میشود تا بخشی کوچک از جامعه که صاحب ابزار و وسائل تولید است، بتواند در مورد سرنوشت دیگران و حتی این امر که چه کسی در روند تولید کدام کار اجتماعاً ضروری را باید انجام دهد، تصمیم بگیرد. باین ترتیب در محدوده این شیوه تولید عملاً اکثریت جامعه از حق تصمیم گیری درباره خویش محروم میشود و فرد نسبت به موضوع و محتوی کار خویش دچار از خود بیگانگی میگردد. هرگاه جامعه بخواد این ناهنجاری‌ها را از میان بردارد، مجبور است بسوی سوسیالیسم گام نهد. پس سویه دیگر طرح خواست‌های دمکراتیک گام نهادن بسوی جامعه سوسیالیستی است، زیرا توده‌هایی که در محدوده مناسبات تولیدی سرمایه داری مجبورند نیروی کار خود را بفروشند و اکثریت جامعه را تشکیل میدهند، تنها در بطن مناسبات سرمایه داری است که میتوانند رفتار، کردار و منش دمکراتیک را بیاموزند. این بی دلیل نیست که اندیشمندان سوسیالیسم علمی بر این باور بودند که سوسیالیسم بدون دمکراسی قابل تحقق نیست، زیرا هرگاه جامعه‌ای با رموز دمکراسی بورژوائی آشنا نگردد و الفبای دمکراسی صوری را نیاموزد، هیچگاه نخواهد توانست در جهت تحقق دمکراسی واقعی گام بردارد که در بطن آن انسان‌ها با از میان برداشتن ناهنجاری‌های شیوه تولید سرمایه داری، یعنی حذف مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید، میتوانند زمینه را برای برابری واقعی خویش هموار سازند.

آنطور که انگلس مدعی است، یکی از دو کشف عمده مارکس این بود که توانست نشان دهد، در جوامعی که مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید وجود دارد، جامعه به طبقات تقسیم شده است و مبارزه این طبقات با یکدیگر، آن موتوری است که توانسته است لوکوموتیو تاریخ را به حرکت در آورد. اما تئوری مارکس بر این اصل بنا نشده است که در ابتداء طبقات بوجود می‌آیند و سپس طبقه‌ای که توانسته است قدرت سیاسی را از آن خود سازد، میتواند به دلخواه خود شرایط اجتماعی را بوجود آورد و بلکه برعکس، شرایطی که جامعه در محدوده آن مجبور است بازتولید اجتماعی خود را تضمین کند، یعنی شرایطی که در محدوده آن تولید و مبادله انجام میگیرد، رسته‌ها و یا طبقات اجتماعی را بوجود می‌آورد و هرگاه در این بافت تغییراتی اساسی رخ دهد، رسته‌ها و طبقاتی که وجود دارند، از بین میروند و جای خود را به طبقات دیگری میدهند که شرایط جدید تولید و بازتولید اجتماعی پدید آمدن آنها را ضروری میسازد. بنابراین بر حسب اینکه چگونه و با چه ابزاری تولید و مبادله شود و سازماندهی تولید دارای چه سویه‌ای باشد، طبقات بوجود می‌آیند و از بین میروند. وجود سرمایه دار موجب پیدایش مناسبات سرمایه داری نمیشود و بلکه این شرایط تولید اجتماعی است که موجب پدید آمدن شیوه تولید

سرمایه داری و در این رابطه سرمایه دار و پرولتاریا می‌گردد. زوال این مناسبات نیز نمیتواند بنا بخواست مشتقی روشنفکر هوادار سوسیالیسم و یا کمونیسم تحقق یابد و این نظام تا زمانی که شرایط تاریخی فروپاشی آن فراهم نگشته باشد، همچنان دوام خواهد داشت، هرچند که در یک یا چند کشور مشتقی روشنفکر که برخورد نام «پیشاهنگ پرولتاریا» را نهاده باشند، به حکومت دست یابند و حکومت خود را «سوسیالیستی» بنامند و حتی مالکیت خصوصی را از میان بردارند و مالکیت دولتی را جانشین آن سازند.

با تبلیغ نفرت طبقاتی نیز نمیتوان مشکل جامعه طبقاتی را حل کرد. ممکن است بتوان با بهره گیری از چنین تبلیغاتی بخشی از مردم ساده پندار را برای دستیابی به خواست خود، یعنی دستیابی به قدرت سیاسی بسیج کرد، لیکن جامعه طبقاتی را نمیتوان با چنین تبلیغاتی از بین برد. حتی اگر چون لنین بخواهیم سرمایه دارها را به مثابه حیوانات عجیب الخلقه در باغ وحش‌ها در قفس به تماشای عموم بگذاریم و یا چون استالین مدعی شویم که «سوسیالیسم در یک کشور» را برقرار ساخته‌ایم، باز موجب آن نخواهد شد که جامعه طبقاتی همچنان به استمرار خود ادامه دهد. مناسبات سرمایه داری زمانی از بین خواهد رفت و جای خود را به مناسبات تولیدی دیگری خواهد داد که زمینه‌های مادی، عینی و ذهنی برای این انتقال فراهم شده باشد. مناسبات سرمایه داری باید آنقدر رشد یابد تا در بطن آن عناصر مناسبات تولیدی آینده بوحود آیند، همانگونه که عناصر تولید سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی بوجود آمدند. بنابراین هرگاه چنین زمینه‌هایی فراهم نگشته باشند، آنگونه که در روسیه شوروی شاهد آن بودیم، با تصرف قدرت سیاسی تنها میتولن کاریکاتوری تراژدیک از جامعه سوسیالیستی را بوجود آورد.

میدانیم که در ایران احزاب چپ پس از پیروزی بلشویسم در روسیه بوجود آمدند و از همان ابتداء تحت تأثیر آن جنبش قرار داشتند. بلشویسم قدرت سیاسی را از طریق دمکراتیک بدست نیاورد و در تجربه کوتاهی که در رابطه با انتخابات مجلس مؤسسان بدست آورد، بسیار زود متوجه شد که برقراری حق رأی همگانی و آزادی احزاب نمیتواند پایه‌های قدرت او را تضمین کند و بنابراین برای آنکه بتواند قدرت حکومتی را در اختیار خود داشته باشد، مجبور شد بنام دفاع از انقلاب، تمامی احزاب دیگر را از میان بردارد و با طرح این نظریه که جنبش کارگری تنها یک حزب انقلابی میتواند داشته باشد، خود را آن حزب انقلابی بنامد و مابقی احزاب و تشکیلات چپ و سوسیالیستی را به مثابه جریان‌های ضد انقلابی، اپورتونیستی و رویزیونیستی سرکوب کند و از میان بردارد. خلاصه آنکه در شوروی یک سندیکای کارگری و یک حزب سیاسی حق حیات یافت و برای آنکه مبادا در درون این حزب کسی جرأت انتقاد از کردار و رفتار رهبری را بخود دهد، حق آزادی بیان و حق تشکیل فراکسیون از اعضاء حزب گرفته شد و کار بدانجا کشید که یک فرد بعنوان رهبر پرولتاریا نقش ناجی بشریت را یافت. این بی دلیل نیست که اجساد این رهبران که در نتیجه تبلیغات حزبی دارای استعدادها و شعور مافوق بشری بودند و باصطلاح به آبر انسان نیچه بدل گشته بودند، نخست در شوروی و سپس در چین همچون فرعونان مصر که آنها نیز خود را آبر انسان و خدا-شاه میدانستند، مومیایی میشوند و در تابوت‌های شیشه‌ای نگهداری میگردند تا مرده آنها بتواند همچنان بر زندگان حکومت کند.

بنابراین در روسیه شوروی نظامی برقرار شد که فاقد جوهر

چپ ایران و...

آنی و آتی خویش دفاع کند و این ممکن نیست، مگر آنکه صف خود را از نیروهائی که دارای سرشت و خمیرمایه استبدادی هستند، برای همیشه جدا سازد.



در حاشیه دستگیری ...

رژیم فقه‌ها از همان ابتدای حاکمیت خویش تعرض همه جانبه‌ای را علیه فرهنگ ملی و متمدنی و علیه روشنفکران و نویسندگان آزادیخواه آغاز نمود. بهمین جهت از فردای استقرار آن، در عرصه فرهنگی پیکاری سخت میان فرهنگ ارتجاعی و واپسگرایی ملیان حاکم و فرهنگ متمدنی در ایران جریان یافت. حاکمان جمهوری اسلامی برای درهم شکستن مقاومت نویسندگان و روشنفکران و جلوگیری از گسترش فکر و اندیشه متمدنی و آزادیخواهی، همه اهرم‌ها و ارگان‌های رسمی و غیررسمی سرکوب را به کار گرفتند. سانسور، تهدید، زندان، شکنجه، ترور شخصیت و بالاخره قتل، ابزار یورش و سیاست ضد فرهنگی رژیم علیه روشنفکران و نویسندگان متمدنی و آزادیخواه بوده است. با همه اینها، مقاومت در جبهه فرهنگی بی وقفه همچنان ادامه یافته است. ابعاد جدید فشار و سرکوب در ماه‌های اخیر در واقع بیانگر شکست تلاش‌های تاکتونی رژیم در خفه کردن صاحبان اندیشه و قلم، بیانگر استیصال و درماندگی حکومتگران و نشان بارز شکست فرهنگ اسلامی رژیم فقه‌ها در برابر فرهنگ ملی و متمدنی است.

ایستادگی و مبارزه نویسندگان و روشنفکران در عرصه فرهنگی و پایداری خستگی ناپذیر زنان در برابر فشار و تبعیض و فرهنگ واپسگرایی رژیم حاکم دو جریان بزرگ مقاومت در جامعه ما طی ۱۸ سال حاکمیت جمهوری اسلامی است. در تمام این دوران این دو جبهه مقاومت در مبارزه‌ای بی‌پروا با جمهوری اسلامی درگیر بوده و بطور پیگیر و مستمر با فشارهای گوناگون آن مقابله کرده‌اند. نتایج و دستاوردهای مقاومت در این دو عرصه نشان میدهد که با طرح خواست‌ها و مطالبات مختلف، با گشودن جبهه‌های جدید مبارزه میتوان جنبش سراسری مقاومت در برابر رژیم ولایت فقیه در ایران را دامن زد و آنرا سازمان داد.

آنچه به فعالیت‌های خارج از کشور مربوط میشود، جریان کوشش برای نجات جان سرکوهی نشان داد که با اقدامات هماهنگ و تلاش مشترک میتوان هم به کارزار افشاگرانه مؤثر علیه جمهوری اسلامی دست زد، هم رژیم ایران را در موارد معینی به عقب‌نشینی وادار کرد. همه قرائن نشان میدهد که دستگیری فرج سرکوهی تنها به منظور ایجاد رعب و وحشت در میان نویسندگان و روشنفکران انجام نگرفته، بلکه این دستگیری در عین حال با جریان دادگاه میکونوس در ارتباط بوده است. فشارهای وارده بر سرکوهی در ماه‌های قبل از ربوده شدن، پرونده‌سازی علیه وی در ارتباط با شرکت در میهمانی وابسته فرهنگی آلمان در ایران، اتهام ارتباط با سفارت آلمان، بازداشت دو روزه او در شهر یور ماه، ... همه این پیشینه و زمینه میبایستی از سرکوهی یک قربانی دادگاه میکونوس و وسیله فشار و شانتاژ در برابر جریان دادگاه و دولت آلمان بسازد. اما واکنش‌های سریع خارج از کشور در قبال ناپدید شدن وی، اعلام ناشیانه پرواز او به آلمان توسط جمهوری اسلامی و سپس اطلاع

دمکراتیک بود هر چند که آن حکومت با کوشش‌هایی که در جهت توسعه صنعت ماشینی در این کشور انجام داد، گام‌های مؤثری در جهت انجام انقلاب دمکراتیک برداشت. در این کشور به ظاهر باید حکومت شوراهای برقرار میبود، یعنی دمکراسی مستقیم مردم، اما در واقعیت اقلیت کوچکی که توانسته بود رهبری حزب کمونیست را از آن خود سازد، اراده خویش را بر جامعه تحمیل میکرد. حتی انتخابات درون حزبی نیز فرمایشی بود و هیچگاه دیده نشد که کنگره‌های حزبی علیه کاندیداهائی که توسط کمیته مرکزی حزب به کنگره پیشنهاد شده بودند، رأی دهند. خلاصه آنکه بلشویسم توانسته بود مخالفت خود با دمکراسی بورژوازی را باین ترتیب توجیه کند که آنرا ابزار سیادت سرمایه‌داری بر طبقه کارگر جا میزد و در برابر آن دمکراسی شورائی خود را قرار داده بود که عبارت بود از دیکتاتوری کمیته مرکزی حزب بر جامعه.

جنبش چپ ایران با الهام از بلشویسم از همان آغاز فعالیت خود، در عین مبارزه با استبداد پهلوی، با دمکراسی مخالفت میکرد. برای حزب توده تمامی نیروهائی که خواستار توسعه روابط دمکراتیک در ایران بودند و حکومت را بیان اراده مردم میدانستند، عوامل و کارگزار سیاست امریکا و انگلیس بودند. شاید یکی از دلالتی که حزب توده با مصدق و جبهه ملی مخالفت کرد، همین امر بود که آنها خواستار انتخابات آزاد بودند تا مجلسی از نمایندگانی تشکیل شود که مردم بنا به اراده خود انتخاب کرده بودند. پس از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز مجموعه سازمان‌های چپ همصدا با نیروهای «هوادار خط امام خمینی» علیه نهادهای دمکراتیک قد برافراشتند و در تضعیف نیروهای هوادار دمکراسی از هیچگونه کوششی خودداری نکردند. آنها با «لیبرالیسم» نامیدن نیروهای جبهه دمکراسی آب به آسیاب خمینی ریختند تا بهتر بتواند استبداد مذهبی خود را بر ایران حاکم سازد. برای نیروهای چپ که بشدت تحت تأثیر تبلیغات حزب توده قرار داشتند، همه نیروهائی که در آن دوران «لیبرال» نامیده میشدند، عوامل ضد انقلاب، نیروهای وابسته به امپریالیسم و دشمن زحمتکشان محسوب میشدند. این نیروها با پیروی از نظریات تاریخی بلشویسم مبارزه طبقاتی را معادل حذف فیزیکی نیروهای مخالف طبقه کارگر میدانستند و بهمین دلیل جریانی چون «پیکار» هوادار آخوند خونخواری چون خلخال می‌شود و «چریک‌های فدائی خلق» برای آنکه وفاداری خود را به جبهه «خط امام» نشان دهد، پس از مبارزه‌ای که جبهه ملی علیه «لایحه قانون قصاص» انجام میدهد، این جریان را نیروی ارتجاعی و ضد انقلابی مینامد و با خمینی در «مرتد» نامیدن جبهه ملی که در آن دوران یکی از گرایشات دمکراتیک جامعه ما را تشکیل میداد، همصدا میگردد.

روشن است چنین جریانات چپی که با دمکراسی بورژوازی میانه خوبی ندارند، نمیتوانند سازندگان جامعه سوسیالیستی باشند که در بطن آن باید زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای تحقق دمکراسی واقعی فراهم گردد. چنین نیروهائی در بهترین حالت، بی آنکه خود خواسته باشند، در خیرخواهی از منافع کارگران و زحمتکشان، ایران را از یک حکومت استبدادی به استبداد دیگری سوق خواهند داد. تجربه شکست حکومت ملی دکتر مصدق و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ باید برای ما ثابت کرده باشد که جنبش کارگری ایران تنها در دفاع از نهادهای دمکراسی است که میتواند از منافع

در حاشیه دستگیری ...

دارند. کم نبودند آدم‌هایی که در صدد توجیه این جنایت برآمدند و گفتند چون حزب دموکرات کردستان ایران مبارزه مسلحانه میکند، پس جواب رژیم هم این است.

اما دادگاه "میکونوس" همه این آدم‌ها را روسیاه کرد. افراد اپوزیسیون مقیم برلین که وا ندادند، به کمک دیگر مبارزان موفق شدند لحظه به لحظه این جنایت و چند و چون آنرا در میان افکار عمومی و به کمک رسانه‌ها مطرح کنند. این مهم‌ترین عامل موفقیت اپوزیسیون در افشای جنایات رژیم جمهوری اسلامی بود. مبارزه بی قید و شرط و به دور از ترس ترور، کلید ره‌گشای دادگاه "میکونوس" است. شک نیست که به عامل عمده - تعیین‌کنندگی مقاومت - عوامل بسیاری افزوده میشوند. دادستان کل آن زمان آلمان نمیتوانست قبول کند که تروریست‌های جمهوری اسلامی در خاک آلمان به چنین جنایتی دست زنند. او وقاحت جمهوری اسلامی را در مقابل مردم آلمان نمی‌پذیرفت. فون اشتال Von Stahl که جزء جناح راست حزب دموکراتهای آزاد آلمان FDP است، تعقیب تروریست‌های جمهوری اسلامی را در خاک آلمان وظیفه حقوقی و شهروندی خود میدانست و حاضر به هیچ پرده‌پوشی نبود. سازمان امنیت آلمان که از طریق جاسوسان خود رد چند تن از قاتلان را گرفته بود، زیر فشار سازمان‌های جاسوسی امریکا و انگلیس وارد عمل شد و مرتکبین به قتل را بازداشت کرد. دیگر گلوله برفی که به بهمن بدل شد، قابل جلوگیری نبود.

کمیته ضد ترور برلین در هفته‌های اول نام یکی از عوامل مهم این جنایت را افشاء کرد و با کمک همه نیروهای اپوزیسیون کوشید تا این فریاد اعتراض، با زد و بندهای دیپلماتیک میان حکومت آلمان و جمهوری اسلامی خاموش نشود. خامنه‌ای و رفسنجانی تصور نمی‌کردند درون مقامات سیاسی و حقوقی آلمان انسانی‌هایی وجود دارند که به تعهد اجتماعی خود پایبندند. آنان نمیدانستند که حکومت آلمان کنترل مطلق بر مطبوعات ندارد. متر و معیار آنان جمهوری اسلامی بود که خود بر پا داشته‌اند. اما فعالیت شبانه‌روزی اپوزیسیون و اخلاق و شرف وسائل ارتباط جمعی و موقعیت سیاسی جهانی دست به دست هم داد و دادگاه "میکونوس" را که در واقع دادگاه محاکمه جلاان فاشیست جمهوری اسلامی است به اینجا رساند که شاهدیم.

دادگاه "میکونوس" وارد آخرین مرحله کار خود شده است. برای همگان روشن است که هیچ امکان حقوقی برای تبرئه رژیم جمهوری اسلامی وجود ندارد. شهادت آقای بنی‌صدر و سپس شهادت شاهد موسوم به "C" رأی قاضی را ساده کرده است. شجاعت دادستان دادگاه به ما ثابت کرد که هنوز انسان‌های با باور حقوقی و راستی وجود دارند و تحت تأثیر بزرگان حکومتی و منافع بانکداران و مونیپول‌ها قرار نمیگیرند.

حداکثر تا ماه مارس ۱۹۹۷ رأی دادگاه صادر خواهد شد. تنها مسئله مهم این رأی چگونگی دست‌یابی به برنامه‌ریزان جنایات این ۱۸ ساله، دست‌یابی به خامنه‌ای، رفسنجانی، فلاحیان و ... خواهد بود.

باید منتظر ماند و دید که قاضی رئیس دادگاه، فشار همه جانبه قدرت‌های سیاسی-سرمایه‌داری را چگونه تحمل میکند؟

یافتن خارج از کشور از دستگیری و محل زندان وی در تهران و پخش این خبر در برابر دروغ‌پردازی‌های حکومت ملایان، تکذیب ورود او به آلمان از سوی مقامات آلمانی نه فقط اجرای این سناریو را غیرممکن ساخت، بلکه رژیم ایران را به سراسیمگی و بن‌بست کشاند و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی را ناگزیر کرد بجای سناریوی مورد نظر، نمایش مسخره مصاحبه مطبوعاتی در فرودگاه مهرآباد را اجرا نماید و آن مطالب بی سر و ته و تناقض گوئی‌های آشکار و مضحک را به سرکوهی دیکته کند. نمایش مصاحبه مطبوعاتی در حقیقت نمایش رسوائی، نمایش ناتوانی و استیصال رژیم، نمایش عقب‌نشینی مفتضحانه آن در برابر فعالیت‌های خارج از کشور و فشار افکار عمومی بین‌المللی و محافل مترقی و آزادیخواه و بالاخره نمایش ضعف و ضربه‌پذیری آن بود.

تجربه مبارزه برای اطلاع از سرنوشت سرکوهی و نجات جان وی و دستاوردهای این تجربه نشان داد که در خارج از کشور، زمینه امکانات و توانایی‌های بزرگی جهت سازماندهی مبارزه علیه جمهوری اسلامی وجود دارد و میتوان با سازماندهی سنجیده و هماهنگی فعالیت‌ها در سطوح مختلف و در شهرها و کشورهای گوناگون اهرم فشار مؤثری علیه جمهوری اسلامی بوجود آورد و میشود در این مبارزه از حمایت افکار عمومی و محافل مترقی و آزادیخواه جهان برخوردار گردید. میتوان حتی به اتکاً این حمایت، دولت‌ها و پارلمان‌های کشورهای محل اقامت را به اقدامات معین و اعمال فشار علیه جمهوری اسلامی وادار نمود. برای ایرانیان مترقی و آزادیخواه در خارج از کشور این تجربه و نتایج آن بدون تردید میتواند آموزش و مبنائی جهت شکل دادن به فعالیتی گسترده و هماهنگ علیه جمهوری اسلامی ایران باشد.



درس‌هایی از جنایت...

در هامبورگ با گلوله‌های عاملان جمهوری اسلامی به قتل رسید، مقامات آلمانی به دنبال علل واقعه روانه شدند و پرونده‌ها را بستند. اما در برلین این پیش‌آمدها تکرار نشد. یکبار باید این سؤال مطرح شود که چرا؟ باید پرسید که چرا مقامات آلمانی و همان دستگاه‌های امنیتی عربض و طویل آلمان که در زمینه قتل علی اکبر محمدی، خلبان رفسنجانی و فریدون فرخزاد به بازی‌های امنیتی-دیپلماتیک تن در دادند، در واقعه "میکونوس" اینهمه فعال شدند و بانیان این جنایت‌ها را رسوا کردند؟

عوامل بسیاری دست به دست هم دادند و خامنه‌ای و رفسنجانی را به همگان شناساندند. فردای روز جنایت "میکونوس" اپوزیسیون فعال شد. در آن روزهای سخت و سیاه بسیاری آدم‌ها گرفتار ترس ترور شدند و مستقیم و غیرمستقیم خود را کنار کشیدند که این هم انسانی بود. عده‌ای هنوز تحت تأثیر شوک این جنایت قرار داشتند، بعضی‌ها مثل کسانی که از ترس "در تاریکی شب فریاد میکشند"، میخواستند به ما ثابت کنند که ترور رستوران "میکونوس" میتواند نتیجه اختلاف‌هایی باشد که لایه‌های مختلف اپوزیسیون با یکدیگر



چپ و قدرت ...

بورژوازی بومی دفاع می‌کند و هم از منافع مشترک همه‌ی پرولتارها. موضوع اخیر پایه‌ی همبستگی بین‌المللی پرولتاریاست. در فصل دوم نزدیکترین هدف کمونیستها، که ظاهراً هدف دیگر احزاب پرولتری نیز هست، متشکل ساختن پرولتاریا، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه بوسیله‌ی پرولتاریاست. در حالیکه در فصل چهارم وظیفه‌ی کمونیستها از یکسو مبارزه برای دستیافتن به هدفها و منافع بلاواسطه‌ی طبقه‌ی کارگر تعیین می‌گردد و از سوی دیگر دفاع از منافع آینده‌ی جنبش. در این فصل وظیفه‌ی کمونیستها همچنین پشتیبانی از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود و کوشش برای نیل به اتحاد و توافق میان احزاب دمکراتیک ذکر می‌شود.

طبیعی است که در «مانیفست» مارکس و انگلس می‌توانستند تنها به ذکر رئوس کلی مطالب اشاره کنند. از یکسو به دلیل خصلت مانیفست، و از سوی دیگر به دلیل جوانی جنبش و عدم وجود تجربه‌ی عملی کافی. در زمان نگارش مانیفست جنبشهای سوسیالیستی و کارگری حتا در پیشرفته‌ترین کشورها تازه در مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری و سازمان یافتن بودند و سازمانهای سوسیالیستی و سندیکاهای کارگری یا اساساً غیرقانونی بودند یا اگر می‌توانستند بصورت قانونی فعالیت کنند، فعالیت آنها در شرایطی بسیار محدود و دشوار انجام می‌گرفت. این جنبشها هنوز از پشتیبانی ناچیزی میان مردم برخوردار بودند. از اینرو بطور طبیعی در اپوزیسیون کامل با نظام سیاسی... اجتماعی موجود قرار داشتند و می‌توانستند بدون هیچ ملاحظه‌ای نسبت به درجه‌ی آگاهی توده‌های کارگر و قشرها و طبقات زحمتکش رادیکالترین و انقلابی‌ترین اهداف، خواستها و شعارها را مطرح سازند. همچنین باید در نظر داشت که درست به دلیل جوانی و کم تجربه‌ی جنبش از یکسو و از سوی دیگر به دلیل وجود این باور میان اکثر سوسیالیستها و کمونیستها که بورژوازی از طریق خیانت به ایده‌ها و شعارهای انقلاب فرانسه یعنی شعار آزادی، برابری و برادری مناسبات خود را بر جامعه تحمیل کرده بود، در حالیکه آن ایده‌ها و خواستها البته قابل تحقق بودند، این تصور وجود داشت که به محض آگاه شدن توده‌های زحمتکش از این خیانت بورژوازی آنها علیه او قیام خواهند کرد، مناسباتش را واژگون خواهند ساخت و شعارهای انقلاب را متحقق خواهند ساخت. حتا مارکس و انگلس که در این زمان از لحاظ تنوری بنیادهای نگرش مادی خود را به تاریخ و قوانین عمومی تکامل جامعه‌ی بشری کشف نموده و تا اندازه‌ی زیادی تدوین کرده بودند، در مانیفست هدف بعدی کمونیستها را تشکّل پرولتاریا، واژگونی بورژوازی و بدست آوردن قدرت سیاسی تعیین می‌کنند. و مارکس تازه نه سال بعد، یعنی در سال ۱۸۵۷ در پیشگفتار معروف خود بر «در انتقاد بر اقتصاد سیاسی» تز انقلاب اجتماعی را مطرح می‌سازد که بر مبنای آن بدون وجود مهیا بودن شرایط مادی برانداختن مناسبات تولیدی موجود و جانشین ساختن آن با مناسباتی عالیتر ناممکن است. بنابراین تز انقلاب اجتماعی هنگامی بمشابه ضرورتی گریزناپذیر خود را بر آدمیان تحمیل می‌سازد که سازگاری نیروهای مولد مادی با مناسبات تولیدی موجود ناممکن شده باشد. مارکس در ادامه‌ی توضیح بیشتر این نکته‌ی اساسی از تنوری خود درباره‌ی پروسه‌ی مادی تکامل جامعه‌ی بشری و تأکید بیشتر بر آن می‌افزاید: «فرماسیونی اجتماعی هرگز از بین نمی‌رود پیش از آنکه تمامی نیروهای مولدی

مشکلات جامعه به آنها ابراز تمایل کردند در حالیکه از نظر حزب هنوز شرایط مادی، عینی و ذهنی برای اجرای هدفها، برنامه‌ها و شعارهای آنها آماده نیست. برای یافتن پاسخی به این پرسش مناسب است که موضوع را از نظر تنوری و از نظر پراتیک روزمره در روند تاریخی آن بررسی کنیم.

مارکس در باره‌ی ماهیت حزبی کمونیستی، اهداف، سیاست و مشی آن و بنابراین در رابطه با مسئله‌ی فوق در مانیفست کمونیست می‌گوید: «کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آنها هیچگونه منافعی، که از منافع پرولتارها جدا باشد ندارند (...). فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه‌ی پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی‌شان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند (...). نزدیکترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی‌آند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه‌ی سیاسی پرولتاریا.» و در بخش چهارم از مانیفست ادامه می‌دهد: «کمونیستها برای رسیدن به هدفها و منافع بلاواسطه‌ی طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند، ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده‌ی نهضت نیز مدافعه می‌نمایند (...). خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی برضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی می‌کنند. آنها در تمام این جنبشها مسئله‌ی مربوط به مالکیت را، بدون وابستگی به شکلی کم و بیش رشد یافته بخود گرفته باشد، بعنوان مسئله‌ی اساسی جنبش تلقی می‌کنند، سرانجام، کمونیستها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دمکراتیک همه‌ی کشورها می‌کوشند».

اظهارات فوق حاوی چند نکته‌ی اساسی است.

حزب کمونیست تنها حزب کارگری نیست و در برابر دیگر احزاب کارگری قرار ندارد. بنابراین نزد مارکس، دست کم به هنگام نگارش مانیفست، حزب کمونیست به عنوان حزب واحد طبقه‌ی کارگر، امری که بعدها پس از انقلاب اکتبر بصورت اصلی درآمد و در ایدئولوژی کمونیسم روسی هیچ سازمان دیگری جز آن حزب صلاحیت نمایندگی منافع طبقه‌ی کارگر را نداشت، مطرح نبود. و در پیشگفتاری که انگلس در سال ۱۸۸۸ بر مانیفست می‌نویسد، یعنی چهل سال پس از نگارش آن، بخشی از پیشگفتاری را نقل می‌کند که برای چاپ مجدد مانیفست در سال ۱۸۷۲ مشترکاً با مارکس نگاشته است. در آن پیشگفتار این موضوع تأیید می‌گردد که علیرغم تغییرات کلی سیاسی در اروپا در این فاصله، ملاحظاتی که در فصل چهارم از مانیفست در رابطه با مناسبات کمونیستها با احزاب گوناگون اپوزیسیون آمده است بطور کلی «حتا امروزه نیز به صحت خود باقی است».

حزب کمونیست هم از منافع پرولتاریای جامعه‌ی خود در برابر

چپ و قدرت ...

تکامل یافته باشند که فضای کافی برایشان در آن فراماسیون وجود دارد، و مناسبات عالیتر جدید هرگز استقرار نمی‌یابد، پیش از آنکه شرایط مادی هستی آن در دامان خود جامعه‌ی کهنه فراهم شده باشد.»

بنابر این اگر تز مارکس درباره‌ی قانون پروسه‌ی تکامل جامعه‌ی بشری درست باشد، مناسبات سرمایه‌داری تا مدتی استوار باقی خواهد ماند. تا زمانی که انکشاف تمامی نیروهای مولد مادی‌ای که برای آنها فضای کافی در این فراماسیون تولیدی وجود دارد انجام گرفته باشد. البته اینکه گستره‌ی این فضا تا کجاست امری است کاملاً تاریخی و فقط پس از وقوع حادثه خود را آشکار می‌سازد. حال اگر میان آغاز و پایان مناسبات سرمایه‌داری دورانی تاریخی وجود دارد، پس منافع بلاواسطه‌ی پرولتاریا نمی‌تواند «برانداختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه‌ی سیاسی پرولتاریا» باشد. این امر منافع آتی پرولتاریا را تشکیل می‌دهد. آشکارا پرولتاریا در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز دارای منافع است. مهمترین این منافع، البته، فراهم آمدن شرایط مادی و تاریخی رهانی پرولتاریا از استثمار، ستم ... و خلاصه از تمامی قید و بندها و محدودیت‌های مناسبات طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. ولی این شرایط تنها می‌تواند از طریق مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، و مهمترین محور این مبارزه، مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی، به عنوان دو طبقه‌ی اساسی جامعه‌ی سرمایه‌داری، فراهم آید. زیرا وجود تضاد میان منافع پرولتاریا و منافع بورژوازی موتور حرکت و پویایی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است. دیالکتیک تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود این تضاد است. حال اگر هر مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی بمعنای مبارزه برای براندازی مناسبات بورژوازی و کسب حاکمیت بوسیله‌ی پرولتاریا نباشد، پس هر مبارزه‌ی پرولتاریا نه در شکل و نه در محتوا مبارزه‌ی انقلابی است. (روشن است که در اینجا منظور از انقلاب همانا انقلاب اجتماعی است. چه ممکن است که در شرایطی تنها وسیله‌ی رفع موانع بر سر راه رشد نیروهای مولد بوسیله‌ی مناسبات کهنه، توسل به انقلاب سیاسی باشد.) بنابر تئوریهای مارکس پرولتاریا تنها طبقه‌ای است در جامعه‌ی سرمایه‌داری که دارای خصوصیت دوگانه است. طبقه‌ای که هم در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارای منافع است و برای بدست آوردن آن مبارزه می‌کند و هم منافع فراسوی جامعه‌ی سرمایه‌داری دارد که تنها با از بین بردن مناسبات سرمایه‌داری می‌تواند تحقق یابد. هیچ طبقه‌ی دیگری در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارای این خصوصیت دوگانه نیست. بدینسان، تفاوت کمونیستها با دیگر سازمانهای چپ و وظیفه‌ی دوگانه‌ی آنها در قبال جنبش سوسیالیستی از این درک تئوریک آنان از ماهیت دوگانه‌ی جایگاه تاریخی پرولتاریا و روند تکاملی جامعه‌ی سرمایه‌داری و ماهیت مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی ناشی می‌شود. بنابر این کمونیستها در همه حال و در هر شرایطی و در هر مبارزه‌ای باید این خصوصیت دوگانه‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا را مد نظر قرار دهند. عدم توجه به این دوگانگی خصوصیت مبارزه‌ی پرولتاریا و یکی را فدای دیگری کردن، گرایش به انقلابی‌گری مطلق یا به رفرمیسم مطلق، اغلب منشاء انحراف در جنبش کمونیستی بوده است. البته در این مورد نیز مانند موارد پیشمار دیگری، بیان تئوریک اصلی آسان تر است از بکار بستن آن اصل در عمل. ولی پاسخ به پرسشی که در مقدمه‌ی این نوشته مطرح شد، رابطه‌ی جنبش کمونیستی با قدرت سیاسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به نظر من، در رابطه با بررسی این اصل و یافتن راه‌های بکار بستن آن در عمل است. باید روشن ساخت که منظور از «دفاع از منافع آتی پرولتاریا» چیست و چگونه می‌توان از این منافع دفاع کرد و مبارزه در جهت منافع بلاواسطه‌ی پرولتاریا در جامعه‌ی سرمایه‌داری چیست و راه‌ها و روشهای این مبارزه چه می‌باشد. آیا میان این دو منافع تضاد وجود دارد و راه‌ها و روشهای مبارزه در راه آن با یکدیگر ناسازگارند یا این دو در رابطه‌ی دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند. بدینمعنی که رشد یکی به رشد دیگری وابسته است. چون اغلب تصور این است که مبارزه برای منافع بلاواسطه‌ی پرولتاریا مترادف است با

قرار دارند. بدینمعنی که رشد یکی به رشد دیگری وابسته است. چون اغلب تصور این است که مبارزه برای منافع بلاواسطه‌ی پرولتاریا مترادف است با سازش با بورژوازی یا، رویه‌ی دیگر این تصور، مبارزه‌ی با مناسبات تولیدی، ایدئولوژی و راه‌های بورژوازی برای معضلات تاریخی جامعه و بطور خلاصه مبارزه برای رشد آگاهی طبقاتی پرولتاریا، مترادف است با عدم توجه به منافع بلاواسطه‌ی پرولتاریا.

از نظر تاریخی می‌توان دو جریان عمده را به عنوان نمونه‌های تاریخی مسئله‌ی فوق مورد بررسی قرار داد، سوسیال دموکراسی آلمان و حزب بلشویک. شاید بتوان با بررسی این دو جریان پاسخی مناسب به پرسش فوق یافت. در فرصتهای بعدی به این مسئله خواهیم پرداخت.

مرگی باورنکردنی

در آخرین لحظاتی که نشریه به زیر چاپ میرفت، با اندوه فراوان خبر یافتیم که رفیق گرامی ما مسعود شریفی در اثر سکت قلبی در سن ۵۱ سالگی درگذشت. مرگ ناگهانی و نابهنگام مسعود برای ما و همه‌ی دوستان و نزدیکان او خبری تکان دهنده و باورنکردنی و رنجی جانکاه و ضایعه‌ای بزرگ است.

مسعود در سال ۱۹۷۳ برای تحصیل در رشته شهرسازی به فرانسه آمد. او از همان آغاز ورود به پاریس به کنفدراسیون جهانی پیوست و مدتی بعد به عضویت سازمان «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر» درآمد. مسعود برای دانشجویان ایرانی که در آن سالها در فرانسه تحصیل میکردند، نامی آشنا و چهره‌ای دوست داشتنی بود. روحیه پر شور، فعالیت سیاسی خستگی‌ناپذیر، رفتار و سنجایی اخلاقی و انسانی او، سادگی، وارستگی و فداکاری وی زیانزد یاران و دوستانش بود.

مسعود چند ماه پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از سوی سازمان «اتحاد مبارزه» جهت شرکت در مبارزات انقلابی مردم به ایران فرستاده شد. چند ماه پس از انقلاب برای سازماندهی مبارزه و کار در میان کارگران به آبادان رفت. با تشکیل حزب رنجبران توسط چند سازمان (از جمله سازمان اتحاد مبارزه) به عضویت این حزب درآمد و سپس از طرف حزب در بهار ۱۹۸۰ به شیراز رفت و بعنوان یکی از مسئولین کمیته حزبی فارس به فعالیت پرداخت.

با یورش رژیم ولایت فقیه به نیروها و سازمان‌های مترقی و آزادیخواه، مسعود نیز همانند بسیاری از مبارزان، ناگزیر شد مدتی نسبتاً طولانی را به اتفاق همسر خود بطور مخفی در فارس، تهران و شمال ایران بسر برد. او در سال ۱۹۸۸ بالاخره موفق میشود به اتفاق همسر و دو دختر خردسال خود بطور مخفی و غیر قانونی از ایران خارج و به آلمان پناهنده شود.

مسعود در همه‌ی این ایام با تمام نیرو در راه شکل‌گیری مبارزه‌ای گسترده علیه رژیم جمهوری اسلامی به ویژه در راه فراهم آوردن زمینه‌ها و امکانات لازم برای حضور سازمان یافته‌ی چپ در خارج از کشور و تبدیل آن به یک نیروی اجتماعی مؤثر در تحولات سیاسی ایران، تلاش نمود. آخرین مساعی او در این راه شرکت فعال در بنیانگذاری و ایجاد «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» بود.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران فقدان این رفیق گرامی را به همسر، فرزندان و کلیه بازماندگان و همه یاران و دوستان او تسلیت می‌گوید. گرامی باد خاطره فراموش نشدنی مسعود.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

بیانیه شورای موقت ...

توجه به وضعیت امروز ایران، نیازی است مبرم.

ما جمعی از سوسیالیست‌های چپ ایران در ادامه تلاش‌های فردی و جمعی خود برای پایان دادن به پراکندگی موجود و تبدیل جنبش چپ به نیروی اجتماعی بالفعل و مؤثری در صحنه سیاسی ایران، بدنبال سلسله نشست‌هایی و توافق بر روی برخی از زمینه‌های فکری و نقطه نظرهای اساسی، کوشش مشترکی را برای پاسخ منطقی به ضرورت تاریخی و نیاز سیاسی فوق‌العاده‌ایم و از همه فعالان و مبارزان چپ مترقی و آزادیخواه و همه علاقمندان به سرنوشت جنبش سوسیالیستی چپ ایران برای اقدام مشترک جهت سرانجام رساندن و موفقیت این کوشش دعوت می‌کنیم.

ما به دشواری‌ها و موانعی که در برابر تحقق این امر قرار دارد، آگاهیم و طی بیش از ده سال تلاش در گذشته بلاواسطه همواره با آنها روبرو بوده‌ایم. کوشش کنونی را نیز به اتکا و تجارب تلاش‌های گذشته شروع کرده‌ایم.

وضعیت امروز چپ ایران ناشی از بحرانی است که به دنبال دو شکست بزرگ، یکی در مقیاس ملی بدنبال شکست سیاست‌های چپ در انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷، در دوران شکل‌گیری و تثبیت جمهوری اسلامی، و دیگری در سطح جهانی با فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» پدیدار گشت. این بحران دامنه وسیعی از عرصه‌های فلسفی، تئوری، تشکیلاتی و معنا و مفهوم چپ بطور کلی تا مجموع نظام فکری و سیستم عملکردی که به نام سوسیالیسم و مارکسیسم رواج داشته است، را در بر می‌گیرد.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر سوسیالیسم عمدتاً مترادف با سیستمی تلقی می‌شد که در شوروی حاکم بود. در چهارچوب این سیستم حزب کمونیست که ظاهراً نماینده سازمانی جنبش سوسیالیستی و جنبش طبقه کارگر بشمار میرفت و بنا بود وسیله‌ای برای آزادی قطعی طبقه کارگر و زحمتکشان باشد، خود عامل بازدارنده رشد آزادانه و فعال این طبقه و توده‌های مردم، توجیه‌گر دیکتاتوری و استبداد فراگیر در کشورهای «سوسیالیستی» و ابزار سلطه اقلیت حاکم در این کشورها بر طبقه کارگر و زحمتکشان بود. سوسیالیسم که در حقیقت بیان آزادی واقعی انسان است، در این سیستم در عمل با نظامی خرافی-دیکتاتوری مترادف گردید.

بحرانی که نتیجه روبرو شدن جنبش سوسیالیستی با واقعیت‌های نامبرده است، بی‌شک تنها زمانی پشت سر گذاشته خواهد شد که جنبش سوسیالیستی چپ ایران به سهم خود بتواند این «سیستم» و مجموع نظام فکری و عملکردی گذشته را به نقد کشد و خود را از محدودیت آن رها سازد.

کوشش‌های پراکنده و غالباً فردی فعالان چپ در این زمینه، گر چه تا کنون به روشن کردن جوانبی از مسائل فوق‌گمک کرده، لیکن عدم تحول لازم در فکر و عمل همچنان یکی از عوامل اصلی ناکامی تلاش‌ها برای تشکل دوباره چپ بشمار می‌رود. بازبینی انتقادی تئوری‌ها و اندیشه‌هایی که در این دوران بنام سوسیالیسم اساس فکری و راهنمای عمل جنبش کارگری و سوسیالیستی بشمار میرفته، گسست آگاهانه از آنها و تحول فکری و عملکردی، شرط اساسی بازسازی و ایجاد جریانی متشکل از سوسیالیست‌های چپ است. سوسیالیست‌های چپ ایران بر پایه این بازبینی انتقادی در واقع هویت خویش را تعیین و خود را دوباره تعریف می‌کنند. بر مبنای چنین دیدگاهی و با توجه به نیازهای بلاواسطه جنبش چپ در

ایران، ما نقطه نظرها و نکات زیر را برای کمک به اقدام مشترک در راه ایجاد جریانی متشکل از سوسیالیست‌های چپ ایران میدانیم:

۱- گسست کامل و آگاه از سیستم فکری و شیوه‌های عملکردی چپ سنتی و سوسیالیسم استبدادی و تعریف دوباره از چپ، از سوسیالیسم و چگونگی مناسبات و پیوند جنبش سوسیالیستی با مبارزات زحمتکشان بطور عام و طبقه کارگر بطور خاص. موضوع آرمان سوسیالیستی و جنبش سوسیالیستی رهانی واقعی انسان از طریق دگرگونی مناسبات استثمار سرمایه‌داری است. این امر ولی تنها از طریق مبارزه مستقیم خود طبقات تحت ستم و استثمار، از طریق جنبش این طبقات و به عبارت دیگر از طریق جنبش اجتماعی است که می‌تواند تحقق یابد. به سخن دیگر، رهانی طبقه کارگر باید نتیجه مستقیم و بلاواسطه کار خود آن طبقه باشد. هیچ منجی یا منجیانی و هیچ گروه، سازمان و حزبی نمی‌تواند بجای آنان و بنام آنان و یا به نمایندگی از طرف آنان عمل کند و آنها را «رها» سازد. جنبش سوسیالیستی مجموعه‌ای است از اشکال گوناگون مبارزات جمعی و فعالیت‌های مشارکتی مردم برای تأمین خواست‌های مشترک، برای کنترل ارگان‌های قدرت، برای دخالت در پروسه تحولات اجتماعی، برای تغییر شرایط موجود و شرکت مستقیم در روند این تغییرات و سرانجام برای رفع مناسبات سلطه طبقاتی حاکم و استقرار آگاهانه آنچنان مناسباتی که در آن انسان بلاواسطه و بطور مستقیم اداره امور خود را به دست می‌گیرد.

سازمان‌های چپ سوسیالیستی به مثابه بخشی مهم از این جنبش و نماینده منافع عمومی و مشترک آن وظیفه دارند به این جنبش اجتماعی در اشکال مختلف تظاهر آن یاری رسانند و در هدایت رادیکال روند دگرگونی‌ها و اهداف جنبش بکوشند.

۲- سازمان‌های چپ سوسیالیستی در عین سمتگیری قاطع و پیگیر در جهت منافع زحمتکشان و قشرهای محروم جامعه و مبارزه برای تقسیم عادلانه ثروت اجتماعی باید همواره به شرایط عینی و اجتماعی موجود و الزامات رشد اقتصادی کشور توجه جدی مبذول دارند.

۳- سازمان‌های سوسیالیستی چپ وظیفه دارند همراه با نقد مناسبات سرمایه‌داری و نشان دادن تناقضات درونی و ماهیت استثمار این نظام در محدوده روابط سرمایه‌داری نیز در راه بهبود شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان، کاهش نابرابری‌های اجتماعی و فشار و ستم مبارزه کنند و از دخالت روزافزون جنبش‌های اجتماعی و نهادهای صنفی و دمکراتیک در اشکال گوناگون آن پشتیبانی کرده آنرا تبلیغ و ترویج نمایند.

سازمان‌های سوسیالیستی چپ هم بیانگر مصالح و منافع تاریخی جنبش کارگری و زحمتکشان جامعه و هم مدافع خواست‌ها و مطالبات روزمره و جاری آنها هستند و باید همواره هم منافع کوتاه مدت و هم مصالح و منافع درازمدت جنبش را مد نظر داشته باشند و یکی را فدای دیگری نسازند.

۴- معضل تا کنونی چپ و زمینه بسیاری از تراژدی‌ها، درک نادرست از رابطه دیالکتیکی میان جنبش سوسیالیستی، حرکت عملی-تجربی واقعی طبقه کارگر و زحمتکشان و شرایط مادی و عینی حاکم بر جامعه بوده است. آنچه نهایتاً می‌تواند به براندازی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم بیانجامد، حرکت عملی-تجربی واقعی خود طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش در

مدعی است برای استقرار آنها در جامعه مبارزه میکند، پیش از هر چیز باید در درون خود اعمال نماید. بنابراین روابط درونی آن باید بر نفی ساختارها و مناسبات بوروکراتیک حزبی در گذشته و بر مبنائی دموکراتیک سازمان داده شود. این مناسبات باید نمودار مناسبات آزادانه‌ای باشد که سازمان برای استقرار آن در جامعه مبارزه میکند. تشکل جدید باید دموکراسی، آزادی نظر و حق گرایش و فراکسیون سیاسی و فکری را در درون خود رعایت و تضمین نماید.

پایان دادن به وضعیت کنونی و شکل‌گیری یک سازمان سوسیالیستی چه بی تردید کاری بزرگ و مستلزم کوشش و مساعی مشترک نیروها و فعالان چپ می‌باشد. ما با توجه به تجربه تلاش‌های پیشین و ارزیابی‌های خود، نکات فوق را حداقلی برای اقدام در این جهت ضروری و لازم میدانیم.

همچنین بر این واقعیت آگاهیم که ما بخش کوچکی از جریان سوسیالیستی چپ را تشکیل می‌دهیم و کوشش و فعالیت ما در جهت هموار ساختن راه دشوار ایجاد تشکلی گسترده و پایدار از سوسیالیست‌های چپ ایران، تنها جزئی از کوشش و فعالیتی بس گسترده‌تر در ایران و خارج از کشور است. نامی را که برای جمع خود انتخاب کرده‌ایم - شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران - بیان این واقعیت و تأکیدی بر آن است. ما جمع خود را تشکلی موقت تلقی می‌کنیم که در اولین فرصت و با فراهم آمدن شرایط ایجاد تشکلی بزرگتر از سوسیالیست‌های چپ ایران به آن خواهد پیوست. بنابراین از هر اقدامی که این امر را تسهیل و تسریع نماید، مانند برگزاری سمینارها و کنفرانس‌های شهری، منطقه‌ای و سراسری و فعالیت‌های عملی مشترک و غیره، استقبال کرده و به سهم خود در این جهت خواهیم کوشید.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران



طرحی نو

Tarhi no

Postfach 1402

55004 Mainz

لطفاً برای تماس با طرحی نو و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید. طرحی نو با برنامه ویژه‌نگار تهیه میشود. شما میتوانید دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید.

Konto : 119089092

BLZ : 55190000

MAINZER VOLKSBANK

بهای تک شماره : آلمان ۲ مارک، فرانسه ۵ فرانک، امریکا ۱

دلار، انگلیس ۰.۵۰ پوند.



بیانیه شورای موقت...

شرایط مادی لازم و ذهنی مناسب است و نه کوشش اراده‌گرایانه عده‌ای نیک‌نیتان برای متحقق ساختن آرمان‌ها و اندیشه‌های والای انسانی. به عبارت دیگر، هر چند هم جنبش سوسیالیستی را بخش آگاه این حرکت تاریخی بدانیم، در هر صورت این جنبش چون تنها بخشی از این حرکت تاریخی است، به هیچوجه نمیتواند تحت هیچ شرایط و اوضاع و احوالی جانشین کل حرکت و شرایط عینی و ذهنی ضروری برای آن باشد.

۵- اساسی که سازمان‌های سوسیالیستی باید بر مبنای آن ایجاد گردند، نه وحدت ایدئولوژیک و تنویریک، آنگونه که در احزاب سنتی چپ رایج بوده است، بلکه توافق بر روی اهداف سیاسی و اجتماعی، توافق بر روی برنامه سیاسی است. مسئله مرکزی برنامه، چگونگی ساختار و شکل قدرت سیاسی (دولت) و مناسبات اقتصادی بلاواسطه آینده است. برنامه سازمان‌های سوسیالیستی ایران نباید ردیف کردن یک سلسله از اصول و آرزوهای «خوب»، بلکه واقع‌بینانه و در انطباق با شرایط پیشیافته باشد، و بر پایه کار پژوهشی و استنتاجات کارشناسانه و با مشارکت صاحب‌نظران تدوین گردد و انعکاس آمیختگی خواست‌های فوری و هدف‌های درازمدت طبقه کارگر و زحمتکشان باشد. چنین برنامه‌ای باید انعطاف‌پذیر بوده با تغییر شرایط تغییر یابد.

۶- مبارزه برای سوسیالیسم و در این راه مبارزه برای استقرار و گسترش آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی همواره در مرکز وظائف و فعالیت سازمان‌های سوسیالیستی در جامعه‌ای سرمایه‌داری قرار دارد. در ایران این وظیفه نه تنها از شرایط فعلی و نیازهای بلاواسطه امروز، بلکه اساساً از هویت سازمان و جنبش سوسیالیستی ناشی میگردد. موضوع تلاش و پیکار تاریخی جنبش سوسیالیستی رهائی واقعی انسان از هر گونه مناسبات مبتنی بر استثمار فرد از فرد و سلطه و استقرار رادیکال‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل دموکراسی مستقیم است. لذا مبارزه برای آزادی و دموکراسی و گسترش بی‌وقفه آن، در هر شرایطی وظیفه تخطی‌ناپذیر این جنبش و بازتابی از هویت و وظیفه تاریخی آن است.

با توجه به اینکه جمهوری اسلامی مانع اصلی هرگونه آزادی و پیشرفت اجتماعی است، مبارزه برای آزادی و دموکراسی در این مرحله قبل از هر چیز به معنای مبارزه برای سرنگونی این رژیم است.

۷- استقرار، استمرار و گسترش دموکراسی در ایران با شکل قدرت دولتی و ساختار سیاسی-اجتماعی ایران پیوندی تفکیک‌ناپذیر دارد. وجود دولت مقتدر مرکزی و تمرکز قدرت و امکانات اقتصادی در دست آن، یکی از زمینه‌ها و عامل‌های اساسی شکل‌گیری استبداد و دیوانسالاری استبدادی از یکسو و رشد ناهماهنگ اقتصادی مناطق مختلف کشور از سوی دیگر بوده است. بنابراین تغییر ساختار و شکل متمرکز دولت به دولتی بر اساس عدم تمرکز، اصل خودمختاری یا خودگردانی، یکی از شرایط اساسی برای استقرار و استمرار دموکراسی، تحکیم همبستگی و همزیستی ملیت‌های مختلف و رشد و پیشرفت در ایران است.

۸- سازمان سوسیالیستی چپ، مناسبات آزاد و دموکراتیکی را که

بیانیه شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

جُنُبش چپ ایران بی تردید نیروی اجتماعی غیرقابل انکاری در مُبارزهٔ مردُم ما برای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی بوده است. این جُنُبش وارث صد و پنجاه سال مُبارزهٔ جُنُبش جهانی کارگری و سوسیالیستی است. بخش بزرگی از این تاریخ، تجرِبَه‌ای است که بیش از ۷۰ سال به نام سوسیالیسم در بخشی از جهان جریان داشته و مُهر و نشان خود را بر اندیشه و عمل چپ ایران نیز زده است. ولی این جُنُبش برغم تأثیرات منفی این «سوسیالیسم» در نظر و در عمل، برغم تراژدی و فاجعهٔ استقرار نظامی توتالیتیر به نام آرمان رهائی بشریت مترقی، به رغم کزوری‌ها، خطاهای بزرگ و خیانت در صُفوف آن و برغم نُفوذ افکار غیردموکراتیک در آن، همواره با انگیزهٔ ذهنی پیکار با دیکتاتوری و استبداد و برای ترقی و عدالت اجتماعی، برای آزادی و بهبود زندگی زحمتکشان مُبارزه کرده و در پیکار عُمومی مردُم ما پیوسته نقشی مؤثر و فعال داشته است. امروز نیز شرکت و نقش فعال این جُنُبش در مُبارزه، بی شک یکی از شرایط ضروری هرگونه تحول رادیکال در جهت تضمین استقلال، استقرار آزادی و دموکراسی، رُشد همه جانبه و بهبود وضع زندگی مردُم ماست.

ایفای چنین نقشی، اما قبل از هر چیز مُستلزم حُضور سازمان یافتهٔ این جُنُبش در صحنهٔ مُبارزهٔ سیاسی است. طی سال‌های گذشته تلاش‌ها و ابتکارهای گوناگونی (به ویژه در خارج از کشور) در راه شکل‌گیری سازمانی این جُنُبش و تشکُل نیروهای وسیع و پراکندهٔ چپ انجام گرفته است. ولی این کوشش‌ها هنوز به نتایج مطلوب مُنتهی نگردیده و نتوانسته است به وضع موجود پایان دهد. هم اکنون آنچه بنام چپ، به صورتی کم و بیش سازمان یافته وجود دارد، طیفی است که بخشی از آن با وجود برخی تغییرات در شیوهٔ تفکر و عمل گذشته و انتقادهائی به سوسیالیسم اُردوگاهی دارد، هنوز اساساً با همان اندیشه‌ها و استنتاج‌های کهنهٔ پیشین و بی اعتنا به واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی کنونی در سراب تحقق اتوپی‌های خود و در پندار تحمیل اراده‌گرایانهٔ «سوسیالیسم» خویش به جامعهٔ ایران میباید و بخشی دیگر از گرایشات «توده‌ای» گذشته است که از چپ تنها تابلونی رنگ‌باخته را یدک میکشد. این بخش از چپ گر چه «اُردوگاه سوسیالیستی» را از دست داده، منش و فرهنگ حزب توده را همچنان حفظ کرده است.

بنابراین، جای یک جریان سوسیالیستی چپ که از تجارِبِ مثبت و منفی گذشتهٔ جُنُبش سوسیالیستی در سطح جهانی بهره جسته بتواند نیروی بزرگ ولی پراکندهٔ کنونی را به تشکلی گسترده تبدیل کند، کماکان خالی است.

پُر کردن این خلأ، یعنی حضور سازمان یافتهٔ چپ در صحنهٔ سیاسی ایران گردد، نه فقط ضرورتی سیاسی و تاریخی، بلکه با ادامه در صفحه ۱۴

مجید زربخش

در حاشیه دستگیری و رهائی فرج سرکوهی

بدنبال موج اعتراضی وسیع در خارج از کشور، سرانجام رژیم فقه‌ها فرج سرکوهی، سردبیر نشریه آدینه را ۴۷ روز پس از ربودن، آزاد کرد. پس از ناپدید شدن سرکوهی در ۱۳ آبان ۱۳۷۵ در فرودگاه مهرآباد، فعالیت دامنه‌داری از سوی ایرانیان خارج از کشور و سازمان‌ها و گروه‌های مختلف سیاسی و فرهنگی ایرانی برای اطلاع از سرنوشت و نجات جان وی آغاز گردید و در نتیجهٔ این فعالیت‌ها خبر ربوده شدن او در رسانه‌های گروهی آلمان و سایر کشورهای اروپائی انعکاسی گسترده یافت و موجی از اعتراض در میان محافل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این کشورها برانگیخت که بالاخره به آزادی وی در ۳۰ آذر ۱۳۷۵ منجر شد.

ماجرای ربوده شدن و آزادی سرکوهی هم به لحاظ تعمقی در مقابلهٔ میان جامعه فرهنگی ایران و حکومت ملایان و هم از نظر آشکار شدن ناتوانی و ضربه‌پذیری رژیم شایان توجه و اهمیت فراوان است. ادامه در صفحه ۱۱

کامبیز روستا

درس‌هائی از جنایت "میکونوس"

دادگاه "میکونوس" معروف خاص و عام است. در آلمان هیچ رسانه گروهی، از رسانه‌های منطقه‌ای تا سراسری وجود ندارد که بیش از یکبار درباره دادگاه میکونوس خبر نداده باشد. در تمام کشورهای دیگر اروپا و در امریکا نیز انعکاس این جنایت و جریان دادگاه متهمان آن همه گیر بوده است. پیش از ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ که عاملان رژیم جمهوری اسلامی چهار تن از اعضأ اپوزیسیون را در رستوران "میکونوس" به گلوله بستند و به قتل رساندند، جمهوری اسلامی عمل و اگره آدمکش خود را به همهٔ جهان گسیل داده بود و قتل قاسملو در وین و شاپور بختیار در پاریس فقط دو نمونه از برنامه‌های آدمکشان جمهوری اسلامی بود. پس از "میکونوس" نیز این سیاست فاشیست‌های رژیم اسلامی ادامه یافت. اما فقط واقعه "میکونوس" بود که چه در ابعاد حقوقی و سیاسی و چه در بعد رسانه‌های گروهی، انعکاسی بدل‌ناپذیر یافت.

رفسنجانی، خامنه‌ای و سازمان‌های عملیاتی-امنیتی آنان نمی‌پنداشتند که در کشور "دوست آلمان"، فرستادگان تروریست‌شان مورد تعقیب قرار گیرند و سرنوشت سیاهی ببابند. در وین -پس از قتل قاسملو- تروریست‌ها در معیت پلیس و مقامات امنیتی اتریش با احترام به ایران روانه شدند. در پاریس پس از ترور بختیار، مقامات فرانسوی با تعلل حساب شده، امکان خروج قاتلان را فراهم آوردند. زمانی که فرخ‌زاد در کلن سلاخی شد و محمّدی در ادامه در صفحه ۱۱